هذا کتاب کشف الاسرار قاسمی

در علم کیمیا و سیمیا و لیمیا و ریمیا و هیمیا از تالیفات ملا حسین واعظ کاشفی قدس الله سره

بر رایای وجودات زکیه مرسوم و معلوم بوده باشد که حقیر فقیر میرزا محمد ملک الکتاب دو دفعه کتاب اسرار قاسمی
تالیف ملاحسین کاشفی که دامن عصمتش از لوث کذب مبرا و صحایف جان پرورش بمقاصد الوان روح
افزا با انکه مملو از اشکال است خالی از اشکال که الحق حاوی اسرار بدیعه و جامع انوار لطیفه است بزیور
طبع در اورده و این کره ثالث لدی الاراده بعضی از احباب که توجه قلب بسمت انها متوجه استماع نموده امل و
ارباب شدند که درین مره تدبیری نموده که کشف اسرار ان و خرق رموزات ابکار بیانش که فی الحقیقه بحری
است پر از گوهر و معدنی پر از لعل است با جوهر از پرده ستر بعالم شهاده ظاهر و باهر نمایم مدتی درین بحر عمیق غریق
بوده و بر اوج خیال مبهوت که رجای طالبین و امل قاصدین بچه نهج میسر خواهد شد تا انکه خیال باین سمتی
توفیق دلالت نمود که اینمطلب را نشر و اعلان بجهات هند نمایم و از اصحاب خبرت و بصیرت مدد خواهم که کتاب
اسرار قاسمی اصل که در کنار عصمت مصون و در کتب خانه های ملوک هندوستان مستور است طلبا
لمرضات الله تحصیل نموده اجهار خواطر فاتر دارند لله الحمد بتوفیقات حضرت باری و سعی و توجهات بازیافته
ممکن اسرار الهی کتاب مذکور بخط مصنف بدست امد بدقت تمام ملاحظه نموده حل مشکلات و معضلات
بطریق وضوح و بقلم متداول مسطور و امد بکشف الاسرار قاسمی نامیده که عالی شیدا اهل زمان بهره مند و با سرار
رموزات لفظیه و عبارات ملغزه ان سودمند خواهند شد مستدعی از دوستان انکه فقیر را از دعای خیر
فراموش نفرمایند و همواره تأیید و توفیق الهی در حق حقیر و اهل و سائل

انشا الله تعالی یؤید عباده باسباب السموات والارضین

والحمد لله رب العالمین

باسمه سبحانه وتعالی حضرت قاسم العطیات وعالم الخفیات له الحمد فی الغدوات والعشیات چون عنایت
نهایت حضرت سید سادات ومنشأ جمیع سعادات اعنی حبیب لازم الترحیب خود را صلوات الله وسلامه
علیه وعلی عترته المقربین لدیه کسوت صفوت پوشانید و بر منصبهٔ علوم جلوهٔ جمال ربانی فرمود که ویعلمهم
الله والحکمة وچون بر زبان معجز نشان در طلب حقایق دانش دعای ضراعت انتمای ربنا ارنا الاشیاء کما هی در
داشته تاکید جانب را اینکلمات معالی سماتش تلقین فرمود که وقل رب زدنی علما واز اینجا معلوم میشود
در خزائن قدرت جوهری شریف تر از علم ونفیس تر از دانش نیست وسر اینرا و لو العلم در ... موکد ...
... حضرت ولایت رتبت مظهر عجائب ومظهر غرائب وارث مرتبهٔ هارونی ومدد ...
...ا علی المتقی المرتضی علی محمد واهل بیته جلایل الصلاة وکرایم التحیات در فضیلت
شعر ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء نظم علم بود زندگی جاو...
علم نسیم چمن جان بود رایحهٔ روضهٔ رضوان بود روشنی دیدهٔ امید اوست وا...
که بسر چشمهٔ دانش رسید آب حیات ابدی را چشید وبقسمت اولی انواع علوم واصناف
فنیه جلیه آنکه سمت اشتهار یافته اکثر علما بر قواعد وقوانین آن مطلع میشوند
...لیات وجزئیات آن می نمایند وخفیه آنکه در زوایای اختفا مانده هر کس
...ایع آثار آن میسر نشود و بی ریاضت تمام ومجاهدهٔ لاکلام اطلاع بر قانون استخراج
خفایای آن دست ندهد واز جملهٔ خفیات علوم خمسه محتجبه است که
حکمای یونان وضع فرموده اند نکته کلهٔ سر مستغفار میکردند وبزبان ا...

بکر را مهربان بعد از دو حرف مبادی بافصح اللغات ایما مینماید بانکه این علم دریائیست مشتمل بر اصداف
است و هر صدف محتوی بر جواهر غایب و دو حرف اخر از هر اسمی بهمان لغت ندای طرب باسماع ارباب طلب
می‌اید (مصرع) عاشق کو که بشنود آواز اول انها علم صناعت اکسیر است وان علمیست بر تبدیل قوی اجرام معدنی
بعضی به بعضی تا حاصل شود ذهب و فضه از باقی فلزات وانرا کیمیا خوانند در اینعلم کتب و تصانیف بسیار است
چون سبعه سبعین و نخب جابر و شذور الذهب مکتسب و رسائل جلدکی و مجریطی و میزان و اشعار خالد و طغرائی
و مثنوی مولوی و سلطان ولد و ابن عومه و غیران دوم علم طلسمات است وان علمیست که بدو دانسته میشود کیفیت
امتزاج قوی فاعله عالیه بمنفعله سافله تا فعلی غریب ازان حادث گردد وانرا لیمیا گویند و در اینعلم نیز تصانیف بسیار
است چون مصحف هرمس الهرامسه و طلسمات اطم هندی و دو الیرا سکندرانی و هیاکل و تماثیل ابوبکر بن وحشیه
اندلسی سیم علم تسخیرات وان معرفت احوال سبعه سیاره است از حیثیت تصرف ایشان که فواعل علویه اند
در قوابل سفلیه و دعوات و خواتیم و بخورات ایشان و تسخیرات روحانیات و عزائم جنیان و معرفة اقداح و مندل
و مثل ان واینعلم مسمی باشد به هیمیا و از کتب معتبره درین فن شاملین و سر مکتوم و رسایل اهلالیه و غیر انها چهارم
علم خیالات است وان علمیست که بان تصرف در خیالات میکنند و نتیجه اش احداث امثالات خیالیه است که انها را در
خارج وجودی نیست واینعلم بسیمیا مشهور است و در وی مؤلفات حکمای قدیم بسیار است چون نوامیس افلاطون
و مختصر جالینوس و خلاصه کتب بلیناس پنجم علم شعبده است وان معرفت قوی جواهر ارضیه است و مزج ان
بیکدیگر تا ازان قوتی حادث گردد که ازان قوت فعلی مقترن بغرابت صدور یابد و اینعلم را ریمیا خوانند و
ضوابطان در رسائل خسرو شاه سماوی و حیل و دکوک ابن عراقی مذکور است و کتاب سحر العیون ابی عبدالله مغربی
که بکتاب ابن الحلاج مشتهر شده مشتملست بر علم سیمیا و ریمیا و رساله عیون الحقایق و ایضاح الطرایق نیز از مؤلفات
حکیم ابوالقاسم احمد السماوی فنون پنجگانه جامع است بازواید و فواید دیگر وان دو کتاب را شیخ شهاب الدین سهروردی
از لغت یونانی بلغة عربی ترجمه فرموده اند و بعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته و فائده ان بکسی میرسد که
بلغات عربیه و اصطلاحات ادبیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف باشد و بی تعلیم استاد ماهر و تلقین
معلم کامل وصول بان مقصد اقصی محالست و نزول دران مرحله سنی مجرد وهم و خیال (رباعی) بیجرعه غم
کسی بجامی نرسد تا خون نشود دلی بکامی نرسد از گلشن حکمت و گلستان هنر بوئی که دهد بمشامی نرسد
پس بنابر عموم فوائد و شمول عواید ان دو کتاب که لب لباب و مقبول اولوا الالباب است مثال بیمثال لازم الامتثال
عالیجناب نقابت انتساب هدایت نصاب ولایت اکتساب جلال الحشمت و الدوله قویم الدین و الملة سرور
ایلکاه خسروی امیر سید قاسم لازال مؤیدا من عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا من فیضان فضله با

الکرامة الانسیة سمت صدور یافت که این فقیر حقیر حسین بن علی الواعظ الکاشفی ایده الله تعالی بالطف الخفی ان
را که هر یك بحقیقة گلشنی است مشتمل بر گلهای تازه و مخزنیست محتوی بر نقود و جواهر بی اندازه
بلغت فارسی ترجمه کند و در هر زاویه که خابیه باشد وکم من جنایا فی الزوایا بر طبق توضیح نهاده نوعی سازد
هر یکی از طالبان صادق و محرمان اسرار و دقایق بقدر استعداد و استحقاق خود از ان فائده توانند گرفت
مصرع اند رخور دبهر عهٔ یا بجا پس ان امر مطاع را بخلوص تمام اطاعت نموده بترجمهٔ کتب مذکوره اشتغال
و قواعد علومی که هر دو کتاب بران اشتمال داشت باز وائدی که از کتب دیگر در همان فنون بنظر رسیده
بود انضمام داده بر نمطی خاص بعبارت روشن ایراد نموده و این رساله را که **بکشف الاسرار قاسمی**
گشته بر پنج مقصد مبنی ساخت و هر مقصدی مشتمل بر چند اصل و خاتمه و هر اصلی منطوی بر چند
وصل چنانچه تفصیل او بیاید و من الله الاعانة والتوفیق وهو بتحقیق رجاء الطالبین عتیق **مقصد**
اول در علم سیمیا و کلیات ان بر چهار اصل و خاتمه اشتمال دارد **اصل** بباید دانست که اصل همه اصلها
در این علم سه چیز است عظام و رماد و مداد و مدار اعمال سیمیا بر این اصول ثلاثه است و بیان هر یکی
ازینها در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در استخوانها و ان عبارتست از سر استخوان هدهد
خواتیم ثلثه و اسماء ثلثه متعلقه و منسوب بر ان و کیفیت حصول ان بر این منوالست که بکیر باسم الله
و رجب هدهد را بیست و چهار روز بریاضت وی اقدام نماید و او را در قفس محبوس ساخته طعمه از حب السلم
خورانند و بجای اب گلاب خوشبوی اشامانند در روز بیست و پنجم کارد تیزی که از نحاس احمر ساخته باشند
بستانند و این اسم اعظم را بقلم طلسمات بر اینوجه که مسطور است

ه ۸۹۱ ااا ه و ه د ااا ۸ ااا ۹۶ ااا ح ر اا اا ۹۶ ۱۸۱ د

این صورت طلسم بهتر و درست است

م ا ر اا ه ه ه ا ۸ اااا ۷ ۹ ااا ح ر اا اا ۷ ۹ ۱ ۸ ۹ ر د

و در نسخهٔ دیگر چنین دیده شد

اا ۹ ا۸ ا ر ا ۹ ل ل ا ه ااا ۹۹ ااا ح ر اا اا ۹۹ ۱ ۸ ا ا ر ۹ د

و در نسخهٔ دیگر طلسم بدین نهج دیده شد

۹۸ ل ااه ه ۹ ل اا ۸ ااا ۹۹ ااا ح ر اا ۱۱ ۹۹ ۸ ا اا ۹ ۹

کالطشتیل اَعینونی لما ارید بران کارد بنویسید و این وقتی باید که قمر متصل باشد بخداوند طالع او
است و اگر طالع او معلوم نباشد طالع مساله بگیرد و قمر را بصاحب ان طالع اتصال محمود دهد و صاحب طالع

باید پس اورا بدان کارد ذبح کند بر لوحی از رصاص و ملاحظه تمام باید نمود که یک قطره خون از او بر زمین نریزد و نچکد
که تمام عمل بفساد اید پس سر شرا از تن جدا کند و ولش از سیاد و کتف بیرون اورد و تاج او را از مقر قش قلع کند
و اطراف بازوی او را فرا گیرد و سه پر که اطول پرهای دنب او ست بان ضم نماید و راس و قلب و اطراف اجنحه و پرهای دراز
او را در ظرفی پاک محفوظ دارد و در حفظ ان مبالغه فضلات پاک کرده در دیک اندازد و با اتش معتدل پخته سازد
و گوشت و شوربای او را بتمامی تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای او شکسته و خائیده نشود و ضایع نکند
و یک قطعه از ان غایب نشود پس جمیع استخوانرا فرا گیرد و انرا در طاس اب اندازد و باحتیاط تمام در نگرد یک استخوان بر
بینند بر سر اب امده و یکی دیگر در وسط اب قرار گرفته و یکی دیگر بته اب رسوب کرده این سه استخوانرا بر دارد و نشان کند که
مدار عمل بر اینهاست و باقی استخوان ریزهارا با ان سر و بال و دل و پر که نگاه داشته بود ضم کنند و در ظرف ابگینه مطین
بطین الحکمة باتش بسوزد تا خاکستر گردد و انرا رماد الاول خوانند در ظرفی پاکیزه نگاه باید داشت تا وقت عمل و عمل ان در فصل
رماد مذکور خواهد شد و در این فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه وصل **وصل اول** بدانکه ان استخوان که
تا ته اب رسوب کرده طبع تراب دارد و او را روحانیتی هست که او را شمعون خوانند و عمل او بر معدنیات و نباتات است و انچه تعلق
بکوه و صحرا دارد و او را خاتمیست که انرا خاتم الطاعة گویند و او در این عمل بجای عزیمت است در علم تسخیر جن اسمی دارد که در قوة
علم بدان تکلم باید نمود و ان بمنزله عهد و قسم است در تسخیرات پس ان خاتم را بران عظم باید نوشت باسم روحانیت و ان
بر این وجه است که کشیده و وقت عمل بلاجورد باید نوشت و اسم او اینست عَلهاکَطَاطنپنا و چون کسی خواهد که عمل کند بر
استخوان و هر اینه عمل او در ارضیات خواهد بود بستاند انچه خواهد از معدنیات یا معمولات از ان مثلا
طاسی بزرگ از مس یا فلزی دیگر دان استخوانرا که خاتم و اسم روحانیت و بران مکتوب است بر بالای وی نهد و از
صاحب بیت یا لیل و خداوند ساعت که عمل در ان واقع میشود استمداد نموده نام ایشانرا ببرد و باسمی که قسم ان عظم است
متکلم شود و پنجاه و یکبار بخواند پس بگوید یا شمعون خذ علی هذا العیوان طاس با نکه حاضر باشد از نظر حاضران غایب شود بر
وجهیکه حاضران مطلق انرا نبینند تا وقتی که استخوان برداشته شود و از تکلم بدان اسم خاموش گردد و این عمل نمونه ایست
که جهة مثال اورده شد و بدین استخوان در جمیع اجزاء ارضی و جبال و معادن و گیاههای بیشمار بر هر وجه که خواهند تصرف
توان کرد بعون الله تعالی و توفیقه **وصل دوم** ان عظم که در وسط اب بود بر طبع هواست و اسم روحانیت او زیتونست
و او را خاتمی است بر این منوال که نوشته شد و اسم او اینست لوسُحطَهیشا و عمل این اعظم
در هوائیاتست و در طیور است و در ابر و برق و رعد و باران و برف و امثال ان و این عمل بی
نهایتست و برای مثال یک عمل بیاورم چون کسی خواهد که چنان فرا نماید که باسمان بالا میرود بگیرد استخوان مذکور را بعد از کتابت
خاتم و اسم روحانیت بران و اسم قسم را چهل و نه بار بخواند و از دست خود چیزی مانند رسن و چوب و امثال ان بر هوا
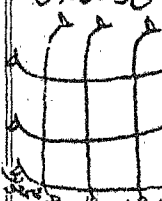
فکنند تمام روز وشب وساعت هر دو وکوید یا زیتون خذ علی العیون وکوید اینک رفتم بنکرید حضار ان محفل
چنان بینند که او بالا میرود با انکه خود درمیان قوم خود نشسته باشد وهم از ارتقای او متعجب ومتحیر مانند وتصرف
در این عمل از حیز حساب وشمار بیرون است **وصل سیم** ان استخوان که جرّ ساب امده طبع نار دارد واسم روحانیت او
سلیمون وخاتم او بدین نمط واسم قسم او اینست کیعسنا هو نیثا مل [illegible] وعملش در ناریاتست که بهر نوع که خواهد
تصرف تواند کرد مثلا اگر خواهد که چنان فرا نماید که اتشی عظیم برافروخته است واو درمیان نشسته وبا اتش بازی میکند
بگیرد عظم مذکور را واسم روحانیت وخاتم بر او بنویسد وچهل ودو بار اسم قسم بر او خواند وصاحب روز وشب وخداوند
ساعت را یاد کند وکوید یا سیمون خذ علی العیون مردم را اتش در نظر اید کوید رفتم در اتش بمن نکوید هم او را در اتش بینند
وحال انکه او با هم ایشان نشسته باشد ومثل این عمل در ناریات بسیار است والعاقل یکفیه الاشارة **نکته** بباید دانست
که این سه روحانیت که مذکور شد فاینفل از روحانیت نیز اعظم اند وتسلط ایشان در جمیع اعمال سیمیا وشعابده وتصرف
خیالات وتلبیس بر عیون نزد علمای این فن ثابتست وهر یک از این روحانیات مقدم جماعتی اند از ارواح که ان جمع همه
مطیع این اسم روحانیه اند وهرکه محافظت ومداومت کند بر این اسما او را خدم واتباع پدید ایند که در هر چه فرماید
امداد نمایند ومعاونت کنند وشرط کلی معرفت اصحاب ایام وارباب ساعاتست وبعضی از مغاربه ارباب فصول
سنه را نیز دخل داده اند ودر خاتمه ایمائی بدانستن اینمعنی خواهد رفت **فصل دوم در رؤیا** وان نیز سه نوع است
رؤیا اول ودر فصل سابق شمه از انصورت تحریر رفت ورؤیا ثانی وان رؤیا خطافست وصورت عمل بر انوجه باشد که
افراخ خطاف از اشیانه او بر ارند انمقدار که باشد ودر اغلب چهار می باشد یا کمتر از ان شب پنجشنبه اول یا اخر ماه ربیع الاول
بوقتی که زحل در تثلیث عطارد باشد در خمره جدید اندازند ودر غیر ماه ربیع الاول نیز میشاید اما عمل در اینماه اتم واکملست
والبته در شب پنجشنبه اول یا اخر ماه باید بوقت تثلیث زحل وعطارد وبهنگام برداشتن ایشان از اشیانه هفت نوبت
این اسما باید خواند ظَهِرَةُ فَقَتَایْشٍ نَقَعْلَیْشٍ اَنْدَرْ یُوشٍ اَبَدْیُوشٍ اَرْقِیْشٍ مَارْقُیْشٍ صَهْیُوشٍ وَالْیُشٍ هَادُوشٍ
مَهُوشٍ اَلُوغَاشٍ بَتْغَاشٍ طَلْیُوثٍ شَلْیُوثٍ اَجِبْ یَا بَیْطَرُوشٍ بَطِیْمُوخْ طَیْمُوخْ قَدَّاشٍ قُدُّوسٌ سُبُّوحٌ
رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَالرُّوحِ اَجِیبُوا اَیَّتُهَا الْاَرْوَاحُ الْکَمِیتَةِ النُّورَانِیَّةِ وَافْعَلُوا مَا اَمَرَکُمْ بِهٰذَا الْاِسْمِ الْعَظِیمِ بَهْلَشْلِیشَا
بَطَا بَطْلَطَا خَفِیکَ هَسْهَسْ هَسَسْ سَلْمِیعْ لَعَمْرُهَا هَاهَادِشٍ تَوَکَّلِ نَاهَشْ یَعُوبِیدُ وَهْ بَتْلَهْ بَتْکَفَالْ وبعد خواندن ان
افراخ را باید داشت وبوقت مذکوره در پرنیان اخضر باید افکند ومشدود الراس دفن باید کرد اگر افراخ
چهار اند در سر چهار راه واگر سه اند در سر سه راه واگر دو اند بر سر دوراه ودر یکی عمل نیست واولی انست که چهار باشند
وچون دفن کنند هفت شبانروز محافظت باید نمود تا کسی را اطلاع نشود یا جانوری ببوی ایشان قصد بر بیرون نکند
ودر شب هشتم در وقتی که مردم در خواب باشند واو از مردم نشسته باشد انظرف را بیرون ارند وپرهای ایشان ببینند وهی

در هر شب او بر روی یکی یاد و از ایشان استمداد نموده باز اسماء مذکوره را هفت بار بخوانند و بر ایشان دمند و بیرون
آرند و در آتش افکنند تمام ایشان از گوشت و پوست و استخوان بسوزانند تا خاکستر شوند پس او را محفوظ سازند که ماده ثانی
است تمام شد **ماده ثالث** در خاصیت از ماده اول و ثانی بیشتر است و آن ماده را از سنور سیاه گیرند و این جانور باید
که یکرنگ باشد بی علامتی و نقطه از لونی دیگر با او نباشد و طعمه و آب و باید که بر وجه حکمت باشد اما طعمه او چنانست
که از نان گندم نیست و یکسیر بگیرند و بمقدار خمس آن روغن زیت اسود اضافه کنند و هر دو را در هاون بکوبند نرم بغایت
تا با یکدیگر ممتزج گردند چون مرهم پس از آن بسه قسم منقسم سازند و در هر شبانه روزی یکقسم بوی خورانند و آب و خمر
انگوری باشد مخلوط بدهن زیت مذکور و بعد از سه شبانه روز که بر اینوجه تطعیم و تسقیه کرده باشد او را در درون
دیگ سفالین سیاه کرده که نو باشد و هنوز در وی چیزی نپخته باشند و در زیر وی آتش نکرده بکارد پولاد آبدار
که بغایت تیز باشد ذبح نموده بر وجهیکه خون او بر هیچ چیز در خارج نریزد پس دل او را بیرون آرد از جسد او و بشکافد و هفت
دانه از شجره خروع در درون آن دل نهد و شکاف از ابریسمان محکم بدوزد تا آن حبوب از وی بیرون نیاید پس در دیگ افکنده
بعد از آنکه تمام او را با خون در دیگ نهاده باشد و ذرور بلیناسی بر او بریزد و عمل این ذرور بر آنوجه است که بگیرد بیست و یک
حب الخروع و او را وزن نماید و بهمان وزن خولنجان مصری حاضر کند و هر یک را جدا جدا بکوبد در غایت نرمی و بر بیزد و
بحریر تنگ چشم تا چون غبار بیخته شود آنگه با هم بیامیزد و این ذرور در آن دیگ باشد تا با خون و سایر اخلاط که در دیگ است
آمیخته شود و سر دیگ را محکم کنند آنگه تنور گرم سازد و آن تنور باید که قبل از این مطین ساخته باشد و خشک گردانیده در آن تنور
نهد و چون او را چنان خاکستر کند و باید که مقدار یک شبر خاکستر بالای دیگ باشد پس یکشب آتش در این تنور بسوزد تا هر چه در دیگ است
محترق گشته و یکشبانه روز رها کند پس بکاو بیرون آرد و دل سوخته را فراگیرد و حبوب که در وی بوده بنگرد هرچه سوخته باشد باز
در دیگ اندازد آنچه ناسوخته باشد نیکو نگهدارد که جهت اخفا بکار آید آنکه ماده که در دیگ است بیرون آرد و محافظت
نماید که بر او عملها کلی میتوان کرد و این را ماده ثالث گویند و خاصیت هر سه ماده در محل او بیان میشود **وصل اول** در خاصیت
ماده اول و آن انقلاب انسانست از صورتی بصورتی و اصل در این عمل بخور است و ساختن آن بخور چنان باشد که بگیرند حب الخروع
و حب الآس و حب اللورد و حب بروج از هر یک درمی و جدا جدا هر یکی را نرم بکوبند تا چون غبار شود پس بیزند و با هم بیامیزند و بوزن
مجموع ماده مذکور را اضافه نموده بدم فصاد یا حجام عجین کنند آنگه از وی حبوب سازند هر حبی دو دانگ و برای تبخیر محافظت
نماید و چون خواهند که عمل کنند ماده مذکور را بدم انسان و گلاب حل سازند و بر هر ورقی باشد بنویسند اسمی از اسماء
ثلثه که مختص است بدان مفرد نه مرکب یعنی هر حرف نویسند بقلم داودی و علامت خاتم نیز رقم زنند بر آنوجه که مذکور
شده و اسماء مختصه بهر یک بخوانند و آن ورق را بدست گرفته ایشان را حاضر گردانند و بدست وی دهند و یکی از حبوب
بخور را بر آتش نهند در زیر جامه او و گویند کن الطیر الفلانی والحیوان الفلانی فانه یکون تشکل بشکله بقدرة الله تعالی و در هیچ رساله

بقلم داودی نکرده این فقیر صورت ان قلم اپیدا کرده اسماء ثلثه را بحرف مفرده انجا ثبت کرده تا عامل در اثنای عمل فرو نماند
اما شمعون را بانوجه نویسند [illegible] اما اسم زیتون را بانوجه نویسند [illegible]
[illegible] و اما و سیمون [illegible] و واضع این قلم حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بوده شمعون [illegible]
زیتون [illegible] و سیمون [illegible] **وصل دویم** در خاصیت رماد
ثانی و بر عمل بسیار است وقتی که مداد سازند وان در فصل ثالث گفته خواهد شد وقتی انکه مداد سازند از و عمل
اخفا حاصل میشود و کیفیت این عمل چنانست که فرا گیرد هفت عدد حب خروع یا لوبیا و در خون اسود سایح یعنی چنین سیاه با غانه
هفت شبانه روز بعد از ان بیرون ارد و هفت روز دیگر در خون گربه سیاه پرورش دهد بعد از ان دفن کند در خاکی که بار ماده
مذکور امیخته باشد و بدین خون آغشته کرده وان دانها انداخته وقتی بروید و شاخها پدید ارد و تخم او برسد پس همه لوبیاها
یا دانهای خروع جمع کند و ائینه صافی در برابر روی خود بدارد و یکیک از دانه را در زیر زبان میگیرد و در ائینه مینگرد تا وقتی
که شخص خود را در ائینه نه بیند ان حب را نگاه دارد و باقی را بیفکند که با ان هیچ کار نیست پس هرگاه که خواهد کسی او را
نه بیند ان حب را در زیر زبان گیرد و هر جا که خواهد رود هیچکس ویرا نه بیند بقدرة الله تعالی **وصل سیم** در
خاصیت رماد ثالث وان انکه مداد سازند جهة اخفا بکار اید بانوجه که حب درست که از ان دل سوخته بیرون اید
هفت روز در میان این رماد پرورش دهد پس بیرون ارد و هرگاه که خواهد در دهان نهد و اسماء مذکوره ظهر غیب بخواند
و قدری از این رماد بر گریبان جامه خود ریزد و مقداری در استین افشاند و هر جا که خواهد رود مطلقا بنظر کسی در نیاید
و باقی خواص او در فصل مداد گفته خواهد **فصل سیم** در مداد بتحقیقت مداد همان رماد است که با چیزی
مختلط میسازند و بدان کتابت میکنند و خاصیتی بر ان کتابت متفرع میشود و مداد سه نوع است مداد اول که
از رماد اول سازند و مداد ثانی که از رماد ثانی حاصل کنند و ماده مداد ثالث رماد ثالث است و ما خواص سه مداد را در سه وصل
ذکر کنیم **وصل اول** در خاصیت مداد اول قبل از این در وصل اول از فصل ثانی یکی از خواص او در انقلاب نفوس
مذکور شد بر سبیل اجمال پس او را بتفصیل خواهد مثلا اگر انسانی خواهد که طیر گرداند رماد مذکور را بخون فصاد مخلوط
سازد و بدستور مذکور در اسمی که بر طبع هواست عمل کند و بر رقی که خواهد کتابت فرماید و بدست کسی دهد و بدین
معلوم تحت ابواب و تحریر نماید و با سم مختصه بروحانیه او متکلم شود و گوید که حامل این اسما را که فلانست در عین ناظران
طیر فلان گردان که بقدرت الهی انچه نام برده باشد بانوجه مرئی شود و شرط کلی انستکه بران ورق این اشکال مسطور بنویسد و هی هذه

[illegible]

اما نوع دیگر انسان خواهد که حیوان گرداند رماد مذکور را بدم انسانی حل کرده و بر ورقی بنویسد همان اسم
ثانی را بکیفیت مذکوره واین شکل نیز ثبت کند [illegible]

[illegible] و تنجیر و تکلم باسماء مختصه و فلان را در چشم هر که او را بیند فلان کن
بر همین وتیره است که مذکور شد و بقدرت ربانی انچه نام برده همان شود و از شکل غافل نشود که انرا بلغت
یونان فلقطیر کویند یعنی یار و مددکار و از پیش برنده کار **وصل ثانی** در مداد دویم و ان مداد
ثانی باشد ممزوج و محلول بدم سنور اسود و خواص این بسیار است و از جمله پنج خاصیت اینجا مسطور
میکردد و ظهور هر خاصیتی موقوف بر فلقطیر است یعنی حروفیکه بران مداد نوشته شود بقلم طبیعی

خاصیت اول اکر بدین مداد فلقطیر او را شب یکشنبه بر طشتی از نحاس نویسند و انرا پر اب
سازند و سه ورق از درخت لاو لا در اب افکنند و انرا بر اتش دان نهند و اتش نرم نرم در زیر ان برافروزند تا کرم
شود پس فرود ارند و بشاخی از همان درخت ابرا تحریک نمایند و باسمائی ظاهری که در اول فصل ثانی مذکور شد
متکلم کردانند اوازی دلپذیر و صوتی احسن و صدای روح بخش از ان اب ظاهر شود اکر تغنی کنند همان تغنی بسمع رسد و
اکر چیزی بخوانند همان چیز شنوند و اکر ندبه کنند بهمان نوع صوتی پدید اید و در کریه شد نیز همین معنی وجود
کیرد و فلقطیر او اینست [illegible] **خاصیت دوم** چون خواهد
که طیران کند از مکانی بمکانی فلقطیر اینعمل را بمداد مذکور بنویسد بر نعلینی که از پوست تمساح ساخته باشد
و از دست دراویزد چنانکه دست و را مس نکند و از چوب ازاد قضیبی بدست کیرد و باسمای ظاهری تکلم کند
و متوجه شود بمکانی که مطلوبست که در وقت و ساعت بدانجا رسد بنوعی که هیچ مرغی در طیران بدین مقدار زمان
نتواند رسید و فلقطیر او اینست [illegible] **خاصیت** [سیم] اکر فلقطیر اینعمل بهمین مداد مذکور
بر عمودی از حدید که طول و مقدار شبری باشد بنویسد و او را در موضعی غرس کند مثل درختی و بوقت غرس اسما
مذکوره را بخواند هر که بدان موضع رسد مردی بیند ایستاده و اژدهائی بدست کرفته که اتش از دهن او بیرون می اید
از انصورت بترسد و از ان مقام بکریزد و فلقطیر شراینست [illegible] **خاصیت**
چهارم اکر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بهردو کف دست بنویسد و بر بامی بلند یا پشته عالی یا کوهی
مرتفع براید و هردو کف بکشاید و اسماء معلومه بخواند فی الحال عمودی از نور براو فرود اید و بنوعی او را احاطه کند که
از نظر مردم غایب کردد و کسرا طاقت نظر کردن بران نور نبود فلقطیر شر اینست [illegible]
خاصیت پنجم فلقطیر مخصوص بدین عمل بمداد مذکور بر قطعه حریر زرد نویسد و انرا بر زیر نکین عقیق که
بر خاتمی ترکیب کرده باشد بنهد و ان انکشتر با خود نکهدارد چون خواهد که در میان مردم غایب کردد و انکشتری
در انکشت بنصر از جانب چپ کند و دست خود در استین کشد و اسماء مذکوره بخواند و کوید بقوت این اسما
پنهان میشوم و بهرجائی که خواهد رود هیچکس او را نه بیند و فلقطیر او اینست [illegible]

فصل ثالث در مداد تالیف وان رماد ستم است که بچیزی محلول و مخلوط ساخته مداد میسازند و بدان
کتابت میکنند و خواص او از صد عدد متجاوز است و از انجمله هفت خاصیت آورده اند با فلقطیر هر یک **خاصیت**
اوّل چیزی از این رماد با خل خمری که سرخ باشد برآمیزد و در ظرف زجاجی و بدان بنویسد فلقطیر این باب بر کاغذ
پاک و در هم بپیچد و در عمامهٔ خود نهد و از این رماد مقداری که باشد تعظیم کسی کنی در آب یا شیر یا هر شیرینی که خواهد
و دست او را بدست گیرد هر جا که خواهد برود از عجایب غرایب هر چه اراده کنی بخیال خود بگذران انکس را معاینه
بیند و ترا خبر دهند مانند کسی باشد که از عقل برطرف بود و چون خواهی که با خود آید آن بطاقه را از عمامه بیرون
آورده در عمامهٔ او وضع کن تا با خود آید و هر چه دیده باشد بتمام بازگوید و حروف فلقطیر اینست [illegible]
[illegible] **خاصیت دوم** این رماد را بورس برآمیزد یعنی زعفران یا رنگ زرد
دیگر و قطعهٔ از پوست دباغت شده بدین رنگ فرا گیرد و بشکل دراهم و دنانیر ببرد و فلقطیر او را بدین مداد بر آن نویسد و
بردارد و برود نزدیک هر کس که خواهد و جائی بایستد که انکس او را ببیند و از آن رماد اندکی پیش وی ریزد و باسماء مذکوره
تکلم کند پس خود را بوی نماید و آن جلد که بر شکل دینار است بوی دهد چون بگیرد و در نگرد زری خالص تمام عیار بیند و اگر
آن رماد را با آب آمیخته باشد و از آن بر کاغذ نویسد نقرهٔ پاک بی عیب بنظر وی در آید و فلقطیر او این است [illegible]
خاصیت سوم رماد مذکور را با خون آدمی ممزوج کند و فلقطیر او را بدین مداد بر قصبهٔ پاک نویسد و در وقت
نوشتن اسماء مذکوره را تکرار کرده باشد آنگاه آن قصبه را در مکان تاریک نصب کند پس چراغی برافروخته بدان
موضع درآرد اسماء را میخوانده باشد هر که بدانجا در آید شخصی بیند ایستاده اگر خون مذکر باشد مردی بیند و اگر
خون مؤنث باشد زنی بیند و آن شخص مذکر با لباسهای خوب و شکل زیبا متوجه قبله باشد و آن مؤنث در غایت حسن
و جمال روی بجانب مشرق بود و از مشاهدهٔ این شخص مردم متحیر و متعجب مانند و بر همین نوع باشد تا وقتی که حروفی
که بر قصب مکتوبست محو سازند آن صورت نیز غایب گردد و همان قصبه ماند فلقطیرش این است [illegible]
[illegible] **خاصیت چهارم** اگر رماد مذکور را با آب باران حل کرده حروف فلقطیرش در زیر
هر دو قدم خود نویسد و بمسجد جامع یا مصلّی یا هر مجمع که خواهد برود بنشیند تا وقتی که همه مردم جمع شوند پس مقداری
از آن رماد در میان ایشان نثر کند و برخیزد و بسرعت روان گردد و باسماء مذکوره متکلم شود مردمان بینند که بر فضای
هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر حب خفا با خود دارد در میان پریان گردد تا از نظر ایشان غایب
گردد و ایشان در هوا میکروند و او را میجویند او همانجا نشسته یا ایستاده هر چه میگویند میشنود پس اگر خواهد خود را
ظاهر گرداند و مقالات ایشان بدیشان بازگوید تا تحیر و تعجب ایشان بیفزاید و فلقطیر او این است [illegible]
[illegible] **خاصیت پنجم** این رماد را بخون هر مرغ که خواهد حل سازد و بدان حروف فلقطیرش بر کف دست

خود بنویس و بجمعی درای و اسما را بخواند و اینمرغ که خونش کرفته نام او بر زبان براند و از مداد مذکور قدری بر روی
آن مردم افشان و از جای خود متحرک شو که تراب صورت آنمرغ بینند بهمان لون و هیئت و حروف فلقطیر شراینست
ص ح لماه الح ک ۸ ۲ ۵ ۱۰ و **خاصیت ششم** چون خواهی که دریائی یا جوئی بزرگ بخلق نمائی و این
عمل ابو الحسن اعمالی است و صاحب کتاب سحر العیون یوسف بن احمد میکوید ما از شیخ ابو الحسن این عمل را مشاهده
کردیم فراکیر تراب از هر موضعی که خواهی و بعوض آن زبدة البحر در آنموضع ریزد و تکلم کند باسماء ظهیری و از آن
مداد خالص غیر ممزوج بر بالای آن فرش کند و باب بحر یا نهر عظیم قدری از مداد مذکور حل ساخته بر قطعه
کاغذی سفید این پنج کلمه که فلقطیر اوست بقلم غیر طبیعی نویسد که آیهوش ساپوسال بکلیکوش اثیلو بیعوسا
و در مواجهه ناظران بدارد همه ایشان در آنمکان دریائی بینند که امواج او متلاطم باشد یا نهری عظیم مشاهده
نمایند و نمایش بحر و یا نهر تعلق بخیال عامل دارد و باب ممزوج بر مداد **خاصیت هفتم** ساکیره دم الاخوین و نرم بکوبد و
باشمعی که از نجار سبز تهیه باشد عجین کند و بستاند رکوی نو و اینمداد را بدهن یاسمین حل کرده اسماء خمسه که در خاصیت
سادس کذشت و بدان مداد بران رکوی نویسد و از آن عجین صورت شمعی ساخته در آن رکو بپیچد و در میانه
شب طشتی پر آب سازد آب باران یا آب نهری بزرگ و آنشمع را در وسط آب تعبیه کند و اسما مذکوره را یعنی ظهیری
میخواند و میدمد که طاؤسان پدید آیند از هر مکان روی بدان آب نهاده و بر حوالی طشت دوران کنند و سرها
باب فرو کنند و خود را در احسن صور جلوه دهند و این از عجائب اعمالست والله اعلم **فصل دوم** در نوامیس
و این اعظم اعمال سیمیا و اخفاء علوم است و حکما گفته اند که علم نوامیس اکثر الفواید و اوفر الشدائد است یعنی منفعت
بسیار اما مشقت او بیشمار است و حکیم حسین بن اسحق که مترجم عشر مقالات حکیم افلاطونست چنین آورده
که نوامیس علمیست که بدید و بنماید چیزهائیکه خلاف عادت باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما در عالم کبیر بیشتر
که در علویات باشد چون اخفاء شمس در نهار و اظهار آن در شب و ابراز کوکب در روز و میتوان بود که در سفلیات
بود چون مشی بر آب و حمل اشجار باثمار در غیر وقت آن و نمودن برک سبز از درخت خشک و سجود اشجار و انحنا
آن و نمایش بین السماء و الارض نیز هست چون رعد و برق و صاعقه و برف و باران و امثال آن اما در عالم صغیر
چون انقلاب صورت انسان بصورت حیوان و خفا از چشم مردم و نمودن خود را بصور مختلفه و مانند این و ناموس
دو نوعست یکی اکبر و یکی اصغر اما اکبر بر امور کلیه و مقامات عظیمه اشتمال دارد و کیفیت تأثیر آن هیچ معلوم نیست
و اینرا ناموس اعظم نیز کویند اما اصغر محتوی باشد بر امور صغار و مقامات جزئیه و کیفیت تأثیر آن بر جمعی از ارباب
الباب که اذهان سلیمه و طباع مستقیمه دارند واضحست و هر یک از اعمال ناموسین در فصلی رقم ثبت می یابد
و هو الموفق و منه الاعانه **فصل اول** در اعمالی که تعلق بناموس اعظم دارد و از آن عملها از حیز احصا خارج

است سه نوع عمل مشهور گشته تعفین وتدخین وتزیین واین انواع ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود به
توفیق الله تعالی **وصل اول** در تعفینات واصل اکثر تعافین حجر الشمس است وان حجریست که بشب روشنی
میدهد چون چراغ افروخته وحوالی خود را منور میسازد وچون ان حجر بدست اید اورا کوفته با برابر او اب
گرم خمیر سازد وبگیرد بقره یا شات هر کدام که خواهی جماع کن مر اورا تا وقتی که فم رحم او کشاده گردد وقبل از
دخول منی در وی بیرون ارد ذکر خود را پس ان خمیر معمول را در وی نه وباز اعاده عمل کن با دخال ان تا وقتی که منی در
وی ریزد وان حجر معمول وی را از خروج مانع خواهد شد پس اگر بقره است خون بنی نوع او بر وی او بمال واگر
شاة است روی او ورا بخون مثل او ملطخ بسازد او را در خانه تاریک که افتاب در وی نتابد بگذارد وسبوس
گندم وشراب میداده باشد ودر هر هفته مقدار یک رطل از ان خون که بر وی او بدان الوده است در طعام
شراب او بده تا وقتی که بزاید وباید که قبل الولادت جلد البشر اماده ساخته باشی وان حجر الشمس است وحجر
الکبریت وحجر التوتیاء الاخضر وحجر المقناطیس همه اجزا برابر کوفته وبیخته باب برگ بید خمیر کرده وحبها ساخته
هر یک بمقدار نخودی ودر سایه خشک گردانیده وبعد از جفاف سحق کرده مانند ذروری ودر ظرفی زجاجی محافظت
کرده پس چون وضع واقع شد مولود را در میان این ذرور در اوانی که فی الحال در کسوت بشری جلوه نماید انگاه
مادرش را در همان دم بقتل اری وخون او را در ظرفی نگاه داری وان صورت حیوانی بشری را در اناء عظیم وواسع
از ابگینه یا رصاص در اری وبگذاری تا سه شبانه روز بگذرد وهر اینه جوع بر وی غلبه کرده باشد ومضطر
گشته پس او را از خون مادرش اطعام کنی هر روز مقداری که بخورد تا هفت روز که بخورد وصورتی عجیب وهیئتی
غریب بر وی پدید اید وبرای عجایب اعمال بکار اید واینرا تعفین اکبر گویند واز جمله خواص اینصورت ان است
که او را در کوی سفید پیچیده ودر پیش روی او اینه صافی وضع کنند وبهمان در وی بنجیز نمایند در روز
یا در شبی از ماه قمر ظاهر گردد چنانچه در شب چهاردهم میتابد تا وقتی که اینه برداری یا صورت را غایب سازی
واگر در اول ماه اینصورت را ذبح کنی وخون او را خشک ساخته سحق نمائی هر ادمی که از ان خون بدهی صورت
او منقلب گردد بصورت انچه منی در وی ودیعت نهاده واگر در اخر ماه شکم اینصورت را بشکافی در وقتی که در شکم
او باشد بگیری ودر کسی مالی صورت او متغیر گردد ومانند کلب شود واگر این صورت را تا چهل روز تغذیه کنی
بخون ومنی وشیر وجائی بداری که افتاب را نه بیند پس بیرون اری وشکم او را شق کنی وهنوز زنده
باشد هرچه انست احشای وی بیرون اری ونگاه داری هرگاه که یدین ورجلین خود را بدان بیالائی در طرفة
العین از هر جا بهر جا خواهی طولا وعرضا توانی رفت وباز توانی امد بقدرت الهی واعمال اینصورت بسیار است
بر اینمقدار اختصار افتاد وهو اعلم بالرشاد **تعفین دیگر** بگیرد حجر الشمس وبازهره باز سفید عجین کنند و

وچنانکه در تعفین سابق کذشت باوی عمل نماید انکه فرج او را بچون سنك پشت بیالاید تا بوقت وضع حمل قدری
و در اینمدت او را کوشت اغشته در دم فصاد و شراب چشاند امیخته با خون حجام تا زمان وضع حمل و قبل
ازان باید که برك درخت فندق و زبد البحر و حجر التیس اجزا برابر کوفته باشد و بخورت سلحفاة و زهرهٔ
سمندر که مرغ مشهور است و بر کنار اب بصره بسیار میماند بعجین ساخته و بعد از جفاف و سحق چون
ذرور کرد انیده اماده دارد تا چون انصورت متولد کرد د فی الحال که هنوز تر و تازه باشد ازان ذرور بروی
افشاند و در اناء پالك بزرك و سیع الرأس در ارد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداد تغذیه
و تسقیه نماید بعد از چهل روز ازانا بیرون ارد حیوانی بیند بصورت انسان الا انکه یك پای داشته باشد و از
او بسی کار بر اید و هر عضو او عملی اشاید و اکر چشم او را بر کند و خشك کرده بساید و بدان اکتحال نماید روحانیان و جنیان
را ببیند و اکر مغز سر او را با عنبر بیامیزد و کحل سازد و در چشم کشد کنوز و دفاین را ببیند و اکر زبان او را خشك کرده بکوبد
و با شربتی امیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود و زبان جن بفهمد و اکر دل او را خشك و سحق نماید و با زهرهٔ او و زهرهٔ
ماهی که او را قوریوس نامند و در بحر عمان میباشد و تاجی دارد چون تاج خروس و بغایت مشهور است بیامیزد و حبها
سازد و در میان دو درخت که با یکدیکر نزدیك باشد مجمرٔ بنهد و یکی ازین حبوب بتبخیر کند شجرتین بیکدیکر میل کنند بر
وجهی که باتصال نزدیك باشد و اکر حبی ازان باب حل کرده دست خود را بان بیالاید و در زیر درختی بنشیند شاخ
و برك ان درخت بجانب تو میل و منحنی کردد و اکر مغز سر انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر هردو بوزن مثل طرا مستبع
بان یار کند و حب ساخته در سایه خشك کرده اند و در زیر درختی که خشك و بی برك باشد بخور کند در وقت ساعت تازه
کردد و ثمره باو پدید اید **وصل دوم** در تدخینات که چون بدان تدخین کند در نصف اللیل و ماه بدر یا نزدیك بدر باشد
فی الحال نور او محو کردد و منخسف نماید و این نیز عجیبات بکیر ورق شجرهٔ که سراج القطرب کویند و بکوبد و نرا و با
زهرهٔ بز و زهرهٔ کاو کوهی و مغز سر بز کوهی برامیزد و بند قها سازد بمقدار نخودی و در سایه خشك کند و در شبی
که خواهد در موضعی عالی بر اتش ذبل تدخین کند و در غیر ایام خسوف چون عشر اول و اخر از ماه تا قمر منخسف بیند
و در کتاب خسرو شاه سماوی اورده که چون بدین دخنه تدخین کند بروز در اسمان ستارکان بیند و مرغان
بزرك مختلف اللون با هیئة عجیبه **تدخین دیکر** که در هوا عجایب نموده شود از دواب و تماثیل و نیز ان
و اسب و سوار و جیوش بسیار و غیر ان و این دخنه افلاطونست اجزای ان زفت و عود چینی و زیبق و پیه سك
ابی و سندروس و صبر از هریك ده درم و صمغ وادی یکمثقال هریك را علیحده بکوبد الا زیبق که با اجزای کوفته
صلایه کرده مجموع را بیك رطل زیت برامیزد و بنادق سازد هر بندقه سی درم و بعد از جفاف بر اتشی که از
بعرات بز سرخ حاصل شده باشد تبخیر نماید تا عجایب بیند **دخنهٔ دیکر** و اینرا دخنة الرجال کویند

وبندخین او بر هوا مردان ببینند پاهای ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر اسمان اجزای و مزاك وعفص و زنجار و
اقلیمیای ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس محرق و زنجفر و دم الحجامین خشك شده از هر یك ده جزو کبیکج پنج جزو شجرة التوث
برابر مجموع همه را بکوبد و بیزد و بشحم سمك وماء التوث عجین کند وحبها سازد بر مثال فلفل و در ظل خشك
کردانیده و چون عمل خواهد کرد بر اتشیکه از زبل بقر حاصل شده باشد و زبانه او فرو نشسته تبخیر کند در زیر
کثیر الغیم بر مکانی عالی تا انچه کفته شد مشاهده ببینند **دخنهٔ دیکر** که انرا دخنة الامطار کویند و این
عظیمترین دخنها است و منفعت او بسیار باشد هر کاه که کسی خواهد که باران اید در تابستان که کرمای عظیم
غلبه کند بکیرد حربا که غز الدر اید و اضافه میکنند یعنی افتاب پرستا و ذبح کند و دم او را کرفته خشك نماید
پس بکیرد قطا سود که لون او بغایت سیاه باشد پی امیختکی برنکی دیکر خصوصا بیاض و اکر بری باشد بهتر بود و عمل
کاملتر اید و چون کرفته شد بربندد و از ان دم مذکور مجفف مقداری بر لحم کلبی نثر کند وبد و دهد پس
حربای مذکور مذبوح را سلخ کند و طبخ نماید تا نیك مهرا شود و اب ان انکاه دارد و محبوس را از ان بخوراند پس از ان
اب بوی ننوشانند و سه روز دیکر مطلقا چیزی ندهد تا نیك کرسنه کردد و صبا روز چهارم سام ابرص خصوصا
ابیض اطعام وی کند و بعد از اکل ان عطشی شدید بر وی طاری خواهد شد باید که از شجرهٔ سراج القطرب
مقدار سه وقیه اب نعصر حاصل کند و سه وقیهٔ دیکر شراب عتیق بان ضم نماید و بوی دهد و یکشبانه روز بکذارد
و صبا روز دویم او را ذبح کند و خون او را بکیرد چنانچه قطرهٔ فوت نشود و ان مذبوح را بکذارد تا خشك کردد
پس کوشت و استخوان او را بکوبد و خون را با جکر بیامیزد و ان مدقوق را بمثل وزن او از ین شراب و دم مذبوح تسقیه
کند انکاه خشك کرداند و بمنخل شعر بیزد و بقیه را وزن کند و بمقدار نصف او شعر کلب میت و عظم او که سوخته
باشد و ذره رشده بان منخول ضم کند و دیکر باره سحق نماید تا خوب بیکدیکر ممزوج کردد و چون خواهد که عمل
کند فرا کیرد مجمرهٔ وجمرات که از شجرهٔ برقوق حاصل شده باشد بر وی ریزد و باندکی از ین دوا تدخین کند که
بقدرت الهی چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد و تا بخور میسوزد همین عمل میکند و اکر تا یکماه تبخیر
کند همین صورت واقع شود چون خواهد که مطر منقطع کردد اتش را فرو نشاند و تبخیر نا کند **وصل سیم در تسخیر سیمیا**
و انواع ان بسیار است و از جمله چند نوع اینجا مثبت میکردد بعون الله و توفیقه **نوع اول** و توقف بر خواطر
و ان عمل حکیم کامل افلاطون است میفرماید که بکیرد موش دشتی را بوقتیکه از خانه خود عنقریب بیرون امده
باشد و او را در اب اغراق کند و اکر اب مطر نیسان باشد بهتر بود و اکر اب یکی از انهار اربع بود بهتر یعنی
سیحون و جیحون و نیل و فرات عمل کاملتر اید و بهر تقدیری او را اغراق کند در اب تا بمیرد و باید که چون بمیرد
همچنان او را خشك سازد و بوزن او لحم کردان و ربع وزن او قلب بوزنه و مثل ان دل طوطی سحق کوی که

نویاشد بکیرد و هر سه را بکوید و با یکدیکر خلط کند و نکاهدارد هر که درهمی از این دوا باشیر بخی تناول کند بعد از لحظه متکلم شود بحکمت و هرچه بشنود یاد کیرد فی الحال و برانچه در خواطر مردمان میکذرد واقف کردد طریق دیکر که از صاحب شامل اکبر منقولست و اکرچه اینعمل از علم غرایبست اما چون درین کتاب که توجه کرده میشود اوریده نخواستیم که استقاط نمائیم چه فائده او بغایت عظیمست هر که خواهد که انچه در خاطر مردم میکذرد برخاطر او خطور کند باید که یك هفته روزه دارد و افطار بغیر حیوانی کند و بدین اسما سبعه که نامهای بزرکست و مفاتیح العلم کویند اینست سُمَیدُ یَدِیعُ هَلیهُونُ لاهُوَن دَمَدُ عُوشٍ هاجَنِی قَتیشاهَیلُوبُ هر روز هزار بار متلفظ کردد و در اخر اتمام این عدد یازده بار صلوات بفرستند و سه بار بکوید اَللّٰهُمَّ اکْشِفْ عَنْ قَلْبِي حِجَابَ الغَفْلَةِ وَعَلِّمْنِي مَا لَمْ اَكُنْ وَبَيِّنْ لِي مِنْ كُلِّ مَا اَسْئَلُ عَنْهُ يَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاهُ پس یازده بار دیکر صلوات فرستد و چون شش روز بدین وزد مداومت کند در روز هفتم اثر ظاهر کردد و هر که پیش وی اید هرچه در خاطر بکذراند فی الحال برخاطر کس بکذرد و دران باب از وی کلامی واقع شود نوع دیکر سرعت سیر است و این چنان باشد که در روزی مسافت یکماهه را قطع کند و این در کتاب سر الاسرار است منقول از حکیم لادن طرابلسی و وی فرموده که هر که فرا کیرد جلد ثعبان و جلد اوزه بیضا یعنی مرغابی سفید و پوست کردن خروس کبود رنك و پوست روی کفتار و پوست ودك یعنی دجاجه سمینه و پوست غزال و جلد فرس بشرطی که مجموع ذبیحه باشد و ان جلودرا دباغت دهد و ازان نعلینی بسازد که فوق و تحت ان جلد فرس باشد و بدوزد در وقتی که عطارد مستقیم السیر باشد و مسعود و قمر متصل بیکی از سعود پس چون خواهد که بجائی دور رود دیکو و بی تکلفی و مشقتی ان نعلین را در پوشد بر طهارت و باید که روزه دارد و براه ا نموضع در اید که طریق در زیر قدم او مطوی کردد و یکی از مشایخ مغرب درین باب بطریقی دیکر عمل کرده است و فرموده که طی مکان برین وجه میشود که بکیرند پوست نمر و جلد ودك هردو ذبیحه باشند و دباغت دهد و بعضی را بر بعضی ترکیب کند و باید که جلد نمر در فوق و تحت باشد و نعلینی سازد و بدوزد در وقتی که قمر متصل بود بعطارد و عطارد مستقیم السیر باشد پس اشکال که مذکور خواهد شد بر جلد اهو بره بنویسد و بر سر ان راست بندد در وقت توجه بمشی که انچه دیکری بیکماه رود او بیك روز رود که هیچ رنجی بتو نرسد و اصل انست که این کلمات که نوشته اید هر بامداد و شبانکاه ورد سازد و از یازده بار کمتر نخواند و هرچند بیشتر خواند بهتر باشد اما اشکالیکه بر جلد غزال باید نوشت اینست

م ۱۱۱ ۸ ل ع ۱۱۱ ه ک ع ۹ ۲۹ ۱۱ ۱۱۱ ه ۱۱ ۱ ۱

و ا ح ۱۱ ۹ و ع ۱۹۷ ۳ ۱۲ ۱۱۱ ۹ ح ۹۹ ۱ ۱ ح ع ح ۱۱ ۲ ۱۱ ۱ ۱ د ۱۱ ه د

ه ه ه ه ه ه ه لم لم لم مهر مهر مهر سر سر سر لم لم لم

و کلمات که بوان صبح و شام مواظبت باید نمود اینست یَا مَطِيثَا اَنُوخِي رَخِيمٍ اَعلَالِي اَلُوهَاجِ طَبِيُوخِ مَانُوخَادِ وَكِيهِم

اهو سمیع اللّهم سهّل ویسّر ولا تعسّر یا من لا اله الا هو ولا معبود سواه ودر وقت توجه ومبدا رفتن هر دو
دست خود را بسر زانو نهد و رو اندر کرده ومشی را باب ابو زکریای رازی صاحب مقالات عشره که بر عادات
مشهور است اینچنین فرموده که هر که را داعیه این عمل بوده باشد باید بگیرد از خطاطیف بر تیر آنچه نزدیک باشد
باول شباب رغب ودر کوزه نو رنگ ریخته پاکیزه کرده در تنور نانوائی نهد تا همه بسوزند وخاکستر شوند
پس آن رماد را وزن کند وبرابر آن آب کرفس بگیرد وبوی تسقیه کند تا تمام در خورد وخمیر شود وانرا اندک خشک
در سایه خشک کند وبعد از این سحق نماید تا وقتی که مانند غبار شود پس در شیشه پاک افکند وگلاب بروی
ریزد چندانکه بر سر او در آید نه بسیار ونگاه دارد که او را در سیمیا اعمال بسیار است وحکیم رازی فرموده
که اگر بدین رماد بر نعلینی که از پوست تمساح ودلفین دوخته باشد طبقه بر بالای طبقه وتحریر کرده چنانچه
رسم نعلین است وقتی که قمر در سرطان باشد بر تثلیث مشتری این فلقطیر را بنویسد که باسماء النبیین
معروف است پس آن نعلین را در ساعتی مسعود بپوشد وکلامیکه باسماء الشیخ اشتهار یافته بخواند وقدم بر آب
نهد فرو نرود بلکه بر روی آب رود چنانچه همه کس معاینه ببینند وفلقطیر اینست [illegible]
[illegible] وکلام چنین است یا قهر مقهر یا مشکوت یا جیحر ناشکو بریا
لجم یا طشتل اعینونی علی ذلک ویکی از اکابر مصر هم در مقالات خود برین وجه آورده که هر که خواهد که بر آب رود
بگیرد پوست دلفین وجلد تمساح وجلد ماهی وجلد فرس الماء ونعلین مطبق ازین جلود مدبوغه بسازد
وجلد تمساح فوق وتحت باید وبر هر جلدی از اینجلود اربعه مدبوغه حروف معروفه ریح وغیم ونار ومطر
بنویسد پس بر هم دوزد وقمر متصل باید بعطارد از برج ثابت آبی وچون این نعلین بپوشد وقدم بر آب
نهد وباسماء ارباب فصل ویوم وساعت متکلم شود وتکرار کنان برود وبقدرت الهی عبره کند آب بروجهی که قدمش
تر نشود اما حروفیکه بر جلد باید نوشت اینست حروف الریح [illegible] حروف الغیم [illegible] حروف النار [illegible] حروف المطر
[illegible] نوع الرابع طیرانست از بلدی ببلدی حکیم ابو عبد الله مسیحی در کتاب سندره ذکر کرده که بگیرد شاخی
از شاخهای درخت سندره وان درختی است مشهور در بادیه آن شاخ باید که سبز باشد واز وی شکلی سرطان
بسازد ورا وبپوشان جلد جرذون واز پس هفت قصبه فراگیر که در میان تهی باشد هر انبوبی بقدر شبری
وبر هم ترکیب کن چنانچه موسیقار میسازند واین اسماء عظیمه را بجوهر کوکس بر هفت پاره پوست شتر
مرغ بنویسد وکلام صیت را هفت بار بخواند وبر آنجا دمد وآن پوستها را در سر انبوبها نهد ونفس دران
قصبات کند وبآواز بلند بگوید یا خدام هذه الاسماء ارفعونی من هذا المکان الی مکان کذا فی البلد الفلانی
وهمین عمل را بجای آرد بعد از آن کلام صیت را آغاز کند تا مرتفع گردد باذن الله تعالی واسماء عظیمه که بر جلد بنویسد

اینست سطسٹلوتیهواهیال العجل بکعسلهوننیثا الحنوهبال العجل الوحا الوحا الساعة الساعة بما امرکم بکاد
العامل اما کلام صیت اینست اسماذویش سلهند ویش الامار نعتموفی من هذا المکان الی البلد الفلانی
و همین عمل ایکی از تلامذه ارسطو در زمین یونان کرده بود و بعد تجربه باینوجه نوشته که وقتی که افتاب در
حمل باشد و زحل در میزان فرا گیرد قصبهٔ که دران سال رسته باشد و از بیخ ان قصبه هفت بند بشمارد
و مبدأ عقد ثامنه ببرد و روی بجانب شرق ارد و اینعمل کند و در وقت قطع قصبه اینکلمات بگوید محت
بحهطیرایشهلید وش یهوال شمخ یشا و این قصبه بجای فرس است بعد از ان این اسما را بنویسید در پوست
غزالی بچون کرکس و عقاب و تبخیر کند بعود هندی و بیخ بیروج صنی و مصطکی و مصطافون بخور بیست که تو
فرنك و روم میساخته و در کلیسیا بخور میسوخته اند و اسما اینست لشلخ مهعلش معلشلخ بحملش بحصلش ملکلخ
مصطیلخ مصطیهلطخ معلعصلص مطلش معلمسط مه مه مه
وال و چون این اسما نوشته باشی و تبخیر کرده ان پوست را در بیخ و در موم سفید گیر که
بمشك و کافور امیخته باشد انگاه بگیر شاخی از درخت زیتون و حفره در سر ان شاخ کن و این اسما در پوست
غزال نویس بمشك و زعفران و در هم پیچ و دران حفره زیتون نه و سر ان بموم محکم ساز اسما اینست هصطلیش
هلعص ملفیخ والما ملصلخ هلطش ملخ بقوة مه مه و مامه مه مه و این شاخ بجای تازیانه
است پس بگیر هفت رنك از قزیخته و هفت دختر بکر بده که الوان ایشان نیز مختلف باشد تا بریسند و از ان ریسمان
بتاب و در دهان ان اسب کن که اماده کرده یعنی قصبه و برای بند تازیانه بساز از چرم گاو و دوالی بافته مثلث
هفت گره بر او بزده و باید که این اسب و تازیانه مهیا بود پس عصابهٔ از حریر سفید بستان و این اسما بمشك
و زعفران بروی نویس مسنخ لخ زیبخ یا دصلیلیثما یا اطرطش علمطیطش یا طبطنخ هو هششخ یا اطرطش علمط
علمطیطش یا طبطنخ هو هششخ هو معطیورش و چون نوشته شد عصابه را نیز محافظت نمای و چون
اراده طیران کنی بهر جهتی که خواهی اول بکوه بلند برای بعد از انکه نصفی از شب گذشته باشد و مجمره از
اهن با خود ببر و انگشتی پیدا کن که از تاك انگور سفید گرفته باشند و انرا افروز دران مجمره تا وقتی که بنیا
زبانه کند پس بگیر عود هندی و مصطکی و مصطاخون و بیخ بیروج و تبخیر کن پس قصبه را سوار شو هفتاد
بار این عزیمت را بخوان و بدان تازیانه قصبه را فروکوب و پایها بهم باز نه و چشم را بدان عصابه ببند که ترا
این عزیمت تا بر داشته بمکان مطلوب فرود اورند عزیمت اینست ارونای ششخ لخ هلخ یوه یاه بذ بدج
ملوهج یارمشحیتا مشخیثا یا جلحمیثا یا مسطورش یا طبلش ملطیورش علطیشطش نسیطلخ مسطلوخ
یاهیاشراهیا ادونائی اصباووث الشدای صوشخیثا شاخوثیا سموشنشا هو هو القوی القادر الذی

چون ساعت عطارد رسد نیکست کودك بتعلیم دادن وکتابت وکارهای تازه وبنو تعمیر وکسب وطلسمات الفت
ومحبّت کردن هرفن زندی که درین ساعت متولد شود عالم ودانا وزیرك بود ونشاید فصد وحجامت کردن
وسیر سفر بریدن لباس ونشاید آلات حرب وکار فساد ومعالجهٔ بیمار وکارهای پنهانی درین باب گفته شد
القمر چون ساعت قمر برسد نیکست پیغام فرستادن وفصد وحجامت کردن ودارو خوردن ودیدار
ارباب واهالی وسیر سفر کردن وبریدن وپوشیدن وانچه بدین ماند والله اعلم بالصواب **نوع دیگر** امطار
در غیر وقت واسهل عجیبست ومشهور نزد براهمه بگیر غزالی واغراق کن درهر ابیکه باشد تا بمیرد پس بگیر کلبی
اسود در غایت سواد فرو بند درخانه وازان مذکور اولی بدین مذکور اخری مید ده وازهمان آب که ان مذکور را
در وی اغراق کرده او را میچشان واو در روز اوّل فریاد بسیار کند بدان التفات مکن ودر این روز دیگر سنور اسود
در نهایت سیاهی واو را نیز اغراق بکن تا بمیرد ومقداری بدو ده در روز سیم ازان مغرقا مقدّم بدو ده در روز چهارم
مغرق ثانی روزی ازاین وروزی ازان واب هر دو ازهمان ابست که مغرق دران بمرده تا ده روز بگذرد ودر روز
یازدهم چشمهای او منقلب شده باشد وبر فتح ان قادر نبود واین علامت صحت عمل است پس بگیر برك درخت میو
سوس وان شبیه است ببرك سداب وگلی دارد چون گل باقلا که در دیار یمن وهندوستان پیدا میشود وازان
برگها مقدار سه اوقیه بگیر وبدان محبوس بده که فی الحال تمام انخورد وفریاد عظیم کند پس بگیر دیگی بزرگ لیکن سفال
وان محبوس را دست وپای بسته دران دیگ نهد وپر از آب کرده وسر دیگ را مضبوط بند نموده در زیران آتش افروزد
تا وقتی که ان مهرا شود وچون ان شئ مهرا شود دیگ را از آتش برداشته بگذارد تا سرد شود پس ان دیگ را بکنار دریا یا
حوض اب برده در آب ریخته هر استخوانی که اوّل بر روی اب اید بگیرد وانچه بعد ازان متصاعد شود هم بگیرد
چون این دو استخوان بدست اید نگاهدارد پس هرگاه خواهد که باران بیارد این دو استخوان را برابر اسمان
نگاهدارد فی الحال باران باریدن گیرد وچون خواهد که باران باز ایستد استخوان را بپوشاند وبریکدیگر مالد
باران منقطع گردد مکرر بتجربه رسیده **باب** تعویذات وطلسمات در بیان حب اول اسم مطلوب و
طالب را بنویسید بعد ازان حروف هر دو واسم را صدر وموخر کنند وشامل کنند انوز وساعت وستاره
طالب ومطلوب را اگر ستارهٔ هر دو ابیست در دریا یا در چاه اندازد واگر آتشی است در آتش بسوزاند واگر
بادیست بر درخت اویزان کند ووه طلسم که نوشته ام اینرا بمشك وزعفران نوشته بالاش یعنی بدوران
حرفهای که اسما را صدر وموخر کرده بنویسید نهایت مجرّبست برای هر مطلوب که استعمال باین نوع کرده
شود اگرمیان هفت قلعه مسدود باشد فوراً پیش طالب رسد

ط	۹ ۲ ۱۲ ۱ ۴ ۲ ۱ ۲ ۴ ۳ ۲ ۲ ۱ ۹ ۱ ۴ ۳ ۲ ۱ ۴ ۳ ۱	ص
و	ط ع ع ع ۱۱۱ ۴ ۳ ۲ ۱ ۱ ۴ ۳ ۲ ۱ ۹ ۱ ۴ ۳ ۲	ع

جهـ ١٧٦٦٦٣١٧٦٦٦٣ ٧ ٣ ٦ ١٥ ٦ ١ ٧ ٣ ٦ ١٦٦٦ ٣ ٦ ١ ٧ ٤ ٦ ١ ٧ ٤ ـــ ق

جهطـ ١٣ ٦ ١ ٧ ٤ ٦ ١ ٧ ط ٤ ٤ ط ط ٤ ١ ل م ١ ٣ ٦ ١ ٧ ٩ ١ ٩ ـــ ط

عهـ ٧ ٩ ٩ ٦ ١ ٧ ٣ ٦ ١ ٧ ٩ ١١ ٩ . ١٦ ١ ٧ ٩ ١ ٩ ١١ ٩ ١١ ـــ ط

مقهـ ١ ٧ ٩ ١١ ٦ ١ ٧ ١٩ ١ ٩ ٩ ٦ ١ ٧ ٣ ٦ ١ ع ١ ل ل م ١ ٣ ـــ ط

المهـ ١ ٣ ٦ ٧ ٤ ٣ ٦ ١ ٧ ٩ ١ ٧ ٣ ٦ ١ ٧ ٩ ١ ٩ ٩ ١ ٧ ـــ ص

عهـ ١ ٧ ٣ ٦ ١ ٧ ٤ ٤ ١٦ ١ ٧ ٣ ٦ ١ ٧ ٣ ١ ٥ ١ ٦ ١ ٧ ١٤ ـــ ق

طهـ ١ ٧ ٤ ٤ ٣ ٦ ١ ٧ ٩ ١ ٩ ١ ٩ ١٦ ٧ ٤ ١ ٩ ١ ٩ ١١ ٩ ـــ مو

عهـ ١٦ ١ ٧ ٤ ١ ٩١ ١ صص ع ع لم ل ٣ ٦ ١ ٧ ١ ٣ ـــ مو

و بردن این طلسمات اسماء طالب و مطلوب را نوشته حکم را تعمیل کنند مکو بوقت نوشتن قدری شیرینی

خورند و از عود و عنبر بخور کنند **نوع دیگر** این نقش را بر سفال آب نارسیده نوشته در آتش اندازند یکشبانه

روز در آتش گذارند و اسم طالب و مطلوب بر دو آن نویسند بوقت نوشتن با کسی سخن نگویند و روبروی کسی نه نویسند پس باید که اول این نقش را بر روی سفال نویسند نقش ثانی را بر پشت سفال نوشته

٨٧٦			
١٤	١	١١	٨
٤	١٥	٥	١٠
٧	١٢	٢	١٣
٩	٦	١٦	٣

٨٧٦			
١	١٥	١٤	٢
١٢	٦	٧	٩
٨	١٠	١١	٥
١٣	٣	٢	١٦

در آتش گذارند بوقت نوشتن اسم یا ودود را یکهزار بار بخوانند و صورت مطلوب را مد نظر نمایند و بگویند

بستم خواب فلان ابن فلان پس فوراً بیقرار شده نزد طالب آید **نوع دیگر** در داشتن تعویذات این

است که آبی را در آب اندازند یا شسته بخورانند و تعویذ خاکی را در خاک دفن کنند برای محبت در آبادی دفن کنند

و عداوت را در گور کهنه دفن کنند و تعویذ آتشی را در آتش گور کنند یا پلیته در چراغ بسوزانند بروغن شیرین

و عداوت را بروغن تلخ بسوزند و بادی را بر درخت میوه دار شیرین و عداوت را بر درخت بید بلند بیاویزند

و در وقت نوشتن حب چشم چپ را بپوشد و بینی چپ را بپوشد و شیرینی در دهن گیرد و خوشبوئی بسوزانند

و از برای عداوت چشم راست را بپوشد و گوش راست را بپوشد و بینی راست را بپوشد و تلخی در دهن گیرد

عداوت پیدا شود و در وقت نوشتن تعویذ عداوت پای راست را بر بالای پای چپ نهد و پای چپ را بالای

پای راست نهد عداوت کلی پیدا گردد و وقتی که پای راست بر بالای پای چپ نهد اینطلسم را نوشته بسوزاند

ط ١٦ ١ ٧ ٣ ١ ٩١ الح ٩١ ١١١ ع ع ١٦٦٩٩ ٧ ١٦٩ بعد از آن پای چپ که بالای پای راست نهد این

طلسم را نویسید و ح در چاه اندازد **نوع دیگر** اگر کسی را عاشق خود گردانی که یکساعت از تو دور

نشود بیار بیضهٔ مرغ سیاه از میان آب پخته کن از یکسوی سر مطلوب بیضه را بسته کن بوقت بسته کردن اینا

طلسم را بنویسید هر چه بالا نوشتم عمل بران کن فی الفور پیش طالب رسد آزموده است و طلسم این است

١٧٩ ع ٦١ ١ ع ط ط ع ص ص ٩١ ع ع ال ط ع ف ق م ل ل ٣ ٩ ع ف ف ل ص ص ع ع م ال ه س ع ع د ٩١٩ ٩١ ١٧ ط

بعد نوشتن این طلسم اگر مطلوب بخانه حاضر باشد تخم مرغ را بهدهد که بخورد اگر دور باشد پس اینعمل را
باین طریق کند که فی الفور مطلوب دیوانه شود یك زاغ را که بسیار قوی الجثه باشد بگیرند و بر بیند
که خوب طایر و قوی باشد و   ببرد جائیکه مطلوب باشد و تخم را میان یك پارچه بسته بپای
زاغ بسته کنند و زاغ را بسر دروازهٔ مطلوب رها کنند وقتی که مطلوب آن زاغ را ببیند و تخم بر زمین افتد همان
ساعت از آنخانه بیرون شود **نوع دیگر عمل** هدهد بدینگونه این عمل خاص برای حب است اول یك هدهد را که
بسیار چاق و تند رست باشد بگیرند تا هفت روز بدینگونه عمل کنند یعنی این طلسم را نوشته هدهد را بخورانند
روز هفتم آنرا بسمل کنند خون آنرا میان ظرف چینی بگیرند و از آن خون سر طلسم مع چهار نقش مع اسماء اربعه
بنویس و آنرا در آفتاب بدار چون از گرمی آفتاب سیاه شود و هر قدر گرمی آفتاب باین رسد مطلوب از آتش محبت بیقرار گردد

طلسمها اینست صا ع ۹۹۹۶ ا ۷ ا ۵
اعع ع ططط ع ر ۹۹ ا ۶ ا ۹ ع
طاع ۹۶ ا ۹ ۱ ۹ ا ۷ ۳ ۴ ا ۷ ۳

ع ال	م اط	و ۱۹۱
۷۱۹۱	۹۱۷۱	۱۹۹۹
[illegible]	[illegible]	[illegible]

۴۴۴۷۱	۳۷۱۴۵۱	۹۱۹۷۷۱
۹۶۴۷۱	۱۱۹۱۹۱۱	۹۱۴۷۶۱
۴۷۱۹۱	۱۱۶۵۱۹	۱۱۶۱۴۷

۹۳۷۱	۱۶۱۵۹۱	۹۹۳۷۱
۱۹۱۹۱	۵۱۴۷۱	۴۷۱۶۵
۹۳۷۱	۱۹۱۹۱	۹۱۴۷۱

نوع دیگر اگر خواهی کسیرا از محبت خود بیقرار کنی بیاور استخوان شانه گوسفند سیاه بران این سه طلسم بنویس
و بروقت نوشتن صندل سفید و عود را بخور کن و استخوان را زیر پای ران دفن کند فی الفور حاضر شود و از
محبت بیقرار گردد و طلسمات اینست ۱۹۱۹۷۹۹ ع ۵ ع ۹۱۹۱ ع ع ع ع

ف بان ف علیه ف ب ن فلان

و بوقت نوشتن این طلسمات با کسی سخن نگوید و صورت
مطلوب را مد نظر نموده این را بر استخوان نویسد **نوع دیگر**

این طلسم را بزبان عبرانی نوشتم نوشته جدا جدا با اسم مطلوب در آتش اندازد خواب و بسته گردد و خیال و پریشان شود

فصل دوم در اعمال ناموس صغیر و انواع آن بسیار است
و از مجموع آن پنج نوع آورده میشود در پنج وصل **وصل اول** در تعفینات و تعفین اکبر اینست که یکبرگ
کاهو و آنرا بخون حمل بیالائی و بروغن او چرب کنی و بعد از آن در زبل فرس دفن کنی وقتی که در اناء رصاص کرده
باشی و سرش محکم ساخته و تبدیل زبل میکن و تعفین میده چنانچه رسم است تا از آن متولد شود بصورت ماری
و سر او شبیه باشد بسر شتر و مر او را دو چشم سیاه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری از خون حمل همراه داشته
باشد هرگاه که چشم بگشاید اندکی از آن بروی بریزد چنانچه در هر شبانه روزی بقدر ربع رطلی که پنج سیر باشد تخمینا
بروی و بر دهن وی ریزد که فی الفور بیاشامد تا سه روز بعد از سه روز بعد از او قیه از دم حمل بعوض دم نزدیك
او افکند که آنرا فی الحال بخورد و چهار شبانه روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او را در اناء منتفخ
شود و شکل مد و ریدا کند پس در این محل چیزی از بول حمار بروی ریزد که فی الحال بیاشامد و حرکت او ضعیف

سرانا را ببندند تا سه ساعت بعد از آن بکشاید و کاردی تیز در درون آنا برد و بر گردن او نهد و فرو برد و زرق
کند تا خون او بر جوشد و در آنا جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت قدمین خود را بدان بیالاید
بر آب تواند رفت که قدمش تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود
زمین در زیر قدم او مطوی گردد و مسافت بسیار در زمان اندک قطع کند و از رفتن بسیار رنج بوی نرسد
و اگر از آن قدری در روی خود بمالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالد و سر خود را در زیر آسمان برهنه کند
باران بارد در غیر وقت مترجم کتاب عفی الله عنه گوید ایراد این تعفین در باب ناموس اکبر انسب نیست اما چون مؤلف
در این باب آورده بود اتباع لازم نمود **تعفین دیگر** و این نیز از نوامیس اکبر باید دانست بگیر لوبیا و آنرا
بخون حمار تلویث کند بمقداری که تر گردد و در میال حمار دفن کند سه ماه زمینرا ببول مذکور تر میدارد تا سه ماه بگذرد
از وی ماران سرخ بد شکل هولناک گزنده کشنده تولد کند انهارا فرا گیرد و در ظرفی زجاجی غلیظ جسیم که سر او
تنگ باشد و پاهای فراخ در افکند و یکهفته بخون حمار تغذیه کند پس سر آنرا محکم سازد بلکه تطئین کند بطین
حکمت و سه هفته بگذارد که حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند ملون بانواع الوان که یونانیان او را طلوس خوانند
و او را تاجی باشد مثل تاج خروس نزدیک شانه او از هر دو طرف بالها باشد که در آن ظرف از طرفی بطرفی تواند پرید
و در اینحال از رایحه او حذر باید کرد و بباید گذاشت تا از حرکت باز ماند پس سوراخ دماغ خود را به پنبه که بروغن
بنفشه یا بادام آلوده باشد بباید بست و پوستی محکم در دست باید کشید و کاردی در غایت حدت از فولاد در دست
راست باید گرفت و سر ظرف را باید گشاد و بدست چپ ورا سرنگون باید کرد در ظرفی از فخار که دیواری [illegible]
باشد مثل تغارچی و اگر سر ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نیاید کردن شیشه را بباید شکست تا آن دابه
از شیشه در افتد و فی الحال کاردی فولاد بر حلق او باید نهاد و در اینحال ورا اضطرابی عظیم خواهد بود و حرکات
عظیم عنیف خواهد کرد باید که بهیچوجه کارد از حلق وی برندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد پس خون او را
باید گرفت و خشک کرد و آن در سیمیا بکار نرود بلکه در علم اکسیر استعمال کنند و بر اجساد لایقهٔ ذایبه طرح کنند صبغ
ثابت دهد و در این علم سر او بکار آید و گوشت او پس هر که سر او با خود داشته باشد چون در زیر ابر عظیم که میغ باشد
بایستد و انگشت بیرون آرد بجانب ابر حرکت دهد فی الحال باران باز ایستد مؤلف کتاب فرموده که اکثر اعمال
سیمیا بدین جانور بسته است از اخفا و طی الارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن اما کیفیت آنرا بیان نکرده
و بعامل باز گذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیائی خاصیتی چند آورده چنانچه حامل این سر در هر لشکری که باشد آن
لشکر بر لشکر دشمن غالب شود و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال مفتوح گردد و بهر حاجت که توجه کند بر
آورده میشود و بر هر بیماری که بندد مرض او زائل گردد و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از آفات جن ایمن گردد

وحامل وهرچار روز دم مردم در پی او روند ومتابعت نمایند واکر از کوشت او بوزن دانکی بکسی دهد فی الحال بمیرد وازوی در بعض کتب خاصیتی چند دیکر اورده اند که چون طاوس را بکشند هفت زاغ ابرش ری ذبح کنند تا بخون ایشان ملطخ کرده وچهل روز در زیر زبل خیل رطب دفن کنند جانوری متولد کردد سر او چون سر مرغ وچشم او در تاریکی مید رخشد چون چراغ افروخته واین تمثال احکمای یونان کوماریس کویند ومعتقد ایشان انست که او را عمر بسیار باشد ونزد دنیر ومراورا اعمال بسیار است در سیمیا وهر که اورا باخود دارد هر تصرفی که خواهد در خیال هر کس اراده کند میتواند کرد وهر صورت که بخواطر کذراند در متخیله دیکری میتواند که بنماید والله اعلم **تعفین دیکر** بکیرد عدس در وقت زرع ولک مسحوق منخول بروی پاشیده باشد وپان سبز شده باشد ورسیده واز ابدم الحمار تلویث کرده در اناء مسین یا روئین افکند ودر زبل خیل دفن کند تا وقتی که متعفن کردد صورتی دلک ریک روان باشد متولد شود وپهلوی وبروی انسان مانند وبدن او بیدن مرغ واورا دو بال باشد چون مرغان واو زیاده از هفت روز نزید وشاید قبل از هفته بمیرد وچون بمیرد اورا بمر صافی وموميائی وشراب بیالاید ودر کوی نوکه از پنبه باشد بپیچد وبا خود دارد وخواص عجیب مشاهده کند **اول** انکه متوجه هر موضع که شود زمین در تحت قدم او مطوی کردد **دوم** انکه از سبع هرچه پیش وی اید چون شیر وببر وپلنک همه مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود ومنقاد ومسخر وی باشند **سیوم** تا چهل روز از خوردن طعام واشامیدن اب مستغنی بود واکر قبل از موت ان تمثال شکم اورا شق کنند وابیکه از انجا بیرون اید در ظرف زجاجی نکاهدارند قدری پنبه هر که سرچوبی را از ان اب الوده کرده در کوش نهد کلام جن بشنود واصوات حیوانات را فهم کند وا ینعمل از جمله اسرار مکتومه است رحمه الله امرء علم وکتمه **وصل دوم** در تدخینات دخنه بجهة انحناء شجره ومیل او بجانب عامل بکیرد مغز سر کرکس استخوان ادم همه را جمع کند وبرهم کوبد وچهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون ارد وخشک کند وجزوی از این با جزوی از استخوان ادم که کهنه باشد بکوبد وبدان تدخین کند در زیر درختی هر درختی که باشد شاخهای ان شجره منحنی کردد بر وجهیکه بزمین برسد وبرهمان منوال بود تا وقت انقطاع بخار **دخنه دیکر** خاصه بجهة انحناء نخل وتجبر این عمل از عمل قبل بیشتر است بکیرد اطراف عصابه ادمی که از دیرکاه مرده باشد واسنان او وباقی عظام بالیه وبرک وشجرة زین النهار وبوستان افروز وقدری از طلع نخل وهمه را با یکدیکر بکوبد ودخنه سازد ودر زیر درخت خرما که بغایت بلند باشد تبخیر کند باتشی که هم از حطب نخل سوخته باشد همین که دخان متصاعد شود نخله منحنی کردد بجانب اندخنه چنانچه سر ان درخت بزمین نزدیک رسد **دخنه دیکر** واین اعظم دخن است وبایستی که مؤلف در تدخینات ناموس اکبر ذکر کرده وچون در این

باب اورده بوده اتفقا اثر او انسب نمود حکمای هند واهل بابل اصل اعمال سیمیا را بر این نخبه نهاده اند وبدین
تصرف توان کرد در خیالات مردم وتسلط وهم بر ایشان واستحضار روحانیات وانقلاب اعیان در تخیله حضار
مجلس متصرف توان شد به نمایش سحاب ومطر وتحریک جاد ورعود وبروق وصواعق وتسخیر حیوانات وامثال
ان هرچه خواهد وعمل دخنه بابلیه اینست بگیرد بیروح الصنم وبرابر او خون انسان وخون خروس سفید یا
کبوتر بیضا ودم هدهد ودم ارنب مجموع اینها مجفف وازدهن شیرج انقدار که مجموع را بد وعجین کند اقراص
سازد وچون خواهد که اراده عجایب کند بکسی ورا گوید که چشم بپوشد وروی بگرداند پس بدین دخنه تدخین
وباسماء سبعه متکلم گردد وگوید بینوا الله یا ایها الروحانیون کلما سئلتی عنه وما طلبتوا منی ونام مطلوب
ببرد پس گوید چشم بگشا چون دیده بگشاید انچه مطلوبست معاینه ببیند واسماء سبعه اینست حنطا منطا منحیا
عدیون هانیط سمعا سعبت یا من له الاسماء الحسنی والصفات العلی والضیاء والبهجة والبهاء رب اعنی بملئکتک
ولیجیبونی طایعین ویفعلونی من کذا وکذا اجیبوا ایها الارواح العالیة بحق من قال السموات والارض ائتیا طوعا او
کرها قالتا اتینا طائعین آمین ورب العالمین وصل اسمیر در نوامیس اطعمه واشربه اما ناموس اطعمه بر این
نوع است که بگیرد بادام شیرین انقدار که خواهد وازپوست جدا کرده بروغن گاو که شیرین وپاکیزه باشد بجوشاند
تا بریان شود وبنفشه تر وتازه ربع ان بگیرد وان مغلو را بوی مخلوط سازد ونیک برهم بمالد ودر مکان نمناک در شبا
بنهد وافلاطون گفته که در زیر زبل فرس دفن کند وهرگاه دوا منسلب شود وبنفشه پخته گردد ان را برون جدا کنند
ودیگر بنفشه تر وتازه بروی ریزد هفت نوبت چنین کند در هفت روز وبرهر رطل از دوای مغلو مثقالی
کافور قیصوری ملح کند پس اخراج دهن کند از وی ودر ظرف زجاجی محفوظ سازد پس بگیرد کبد ظبی بیست درم
کبد ضان برابر او ودر نسخه افلاطون بجای ضان کدی اورده وبدان دهن تربیت کند بعد از انکه مجفف ومسحوق
بود وتربیت انست که تسقیه وتشریب نماید تا وقتی که دیگر تشرب نکند انگه بر دارد ودر ظرف زجاجی از غبار محفوظ سازد
وهرگاه خواهد یک مثقال تناول فرماید بعد از ریاضت چند روزه تا دو هفته وسه هفته بغذا محتاج نشود نوع دیگر
واین از اعمال بزرگست بگیرد کبد جمل وبآب شیرین بجوشاند ودر آفتاب خشک کند پس از ان بکوبد نرم وبوزن
او لوز مقشر از هرد وجلد اعنی قشر مثل او شکر ابیض پاک از فضول وهر یک را جدا بکوبد وبا یکدیگر مخلوط ساخته
دیگر باره بساید تا نیک ممزوج ومختلط گردند پس مسحوق او را با این دو مسحوق بیامیزد وبار دیگر همه را باهم
سحق نماید وحب سازد وهر حبی بوزن دو دانگ وقتی که معده از طعام خالی باشد یک حب بلع کن که تا یک هفته
از طعام مستغنی باشی و زینهار که بر زیادتی این دوا طعام وغذا نخوری که بیم هلاک باشد وزیاده از دو دانگ نیز
مهلکست چه دل را فرو گیرد وعظیم منقبض سازد وحکما شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از اخلاط

ردتیره وشربتی از سدر وخطمی باید نوشید پس مقدار ده سیر اب کرم باید خورد و وارا بکار باید برد بوجهی که کفته شد واکر کسی خواهد که بازعود کند بدان غذا ایکه بدان معتاد بوده دیکرباره تنقیه باید بسدر وخطمی کند که روا نرود واید چونسیاها سوخته وبعد ازان اندك اندك غذا باید خورد تا بقرار اصل بازرود وکفته اند که اکر از سحق اول یوزن دو مثقال با رطلی از سعوبق امیخته بخورد همین عمل کند یعنی تایکهفته بطعام خوردن محتاج نشود وتقدیم ریاضت وتناول دوا ازجمله واجبات است **نوع دیکر** بکیرد کمون کرمانی را بجوشاند ویکوبد وبه عسل صاف کرده بیامیزد و بمقدار جوزی میل کند از شرب اب مستغنی کردد **نوع دیکر** که محتاج بطعام وشراب نشود وکویند افلاطون ازاین دوا هر چهل روز یك مثقال مینوشید ومحتاج بغذا نمیشد بستاند دو رطل بادام وپوست ازوی جدا کند ودر دهن لاولا طبخ نماید تا خشك کردد وبرك بنفشه در وی افکند وسه روز در بطن الفرس دفن کند وبیرون اورده اخراج دهن کند ونکاهدارد کبد اهو وکبد ظب طبخ کند در روغن لاولا وورق بنفسج کوفته در وی افکند وچون پخته شد خشك کند وبه بیزد با دهن محفوظ بسرشد وبوقت حاجت بکار برد وهریك مثقال از انوا بفاصله چهل روز بکار برد از اب وغذا مستغنی است **وصل چهارم** در ناموس السهر که خواهد که خواب نکند بکیرد وسخ اذن کلب دو یری واندکی ازان بکسی اشامانند در شیرینی یا اب صافی در اثنا مطلقا خواب نکند واکر همین شئ مذکور را با نوره کتان وزرنیخ در خرقه بندد وبر بازوی چپ خود بندد ودرکردن شبها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نکیرد **نوع دیکر** جانوری که او را بوم خوانند بکیرد وبکشد ودر وقت قتل او ملاحظه کند که یکچشم او بسته باشد ویکی کشاده پس ان عین مفتوح را بیرون کند ودر کوی پاك دوخته از کردن در اویزد خوابش نیاید تا وقتی که از کردن باز نکند وکفته اند عین بوزینه نیز همین عمل کند وایضا السم از وقت کشتن ان نوشته بر بند دست بسته نماید اینست ۱۹۹۹۱ه ع ع طی ط وول ۱۳ ۱۹۱ ع ع ل ۱۳ ط

صه	م	ه	م	ط	عه	م	م	ط
صه	۱۹	۹۱		ط	عه	م	م	ط
صه				ط	عه	م	م	ط

طلسم ثانی اینست
ه۱۹۱ طی طی ع ع ه
ه ۱ س ل ح ل س ط ع ه
ه ۱ ط ط ل ۱۶۳ ۳ ه
ه ۱۹۱ ۱۱۹۹۱۹ ۹ ه

خواه اینطور دانویسند
صرا ۷۷ ۱۳ ۱۹۹۹ ۱۶۹ ۳ ۶ ۱۱ ط
ا ۳۱ ع ع ع ل م ال ۳ ۱۹ ۱۹ ۶ ۳ ۱۱ ط
ل ۱ ۷ ۱۴۴۴ ۱۶۳ ۱۹۹۱۶ ۱۱ ۹ ۱۱
صا ۷ ۱۶۳ ۷ ۱۶۳۱ ه ۱۶۹۹۱۱۹ ۱۹

نوع دیکر بکیرد اصطرك وحب النیل وزبل حمام وبراسن وجند بید ستر از هریك جزوی همه را بکوبد وبپزد وبر انکشت افروخته تبخیر کند بوی ان بمشام هرکه رسد خواب نکند بقدرة الله تعالی **وصل پنجم** در ناموس الاکحال بهترین کحلها انست که رویت روحانیان شود وانرا کحل اعظم خوانند وعملش براینوجه است که بکیرد چشم کوکی ودیده هدهد وعیون ثلثه افراخ الخطاطیف ودیده غراب ومراره جدی وعین قط اسود بری ومراره او همه را خشك کند در موضعی که اواز خروس بدانجا نرسد وبعد از جفاف بکوبد وعجین کند بعسل النزید

ودر زیر طشتی از مس پاک قلعی نا داده یا ظرف زجاجی بر اتش نهند تا دود ان بالا رود ودر طشت یا در ظرف
جمع شود تا وقتی که تمام ان بسوزد پس ان دوده را بردارد که کحل اعظم است ان کحل را بامداد بوقت طلوع شمس
در چشم کشد بمیلی از چوب سدره تا نصف النهار دیده وا نکشاید وباز نصف النهار اکتحال کند بدان ودیده را بگشاید
کره روحانیان را ببیند وقرین هر انسانرا از جن مشاهده کند واگر مجنون باشد شیطان او را معاینه ببیند واین
طلسمات را از مشک وزعفران نوشته باخود دارد تا که از جمیع بلاها محفوظ بماند **نوع دیگر** در رؤیت جن بگیرد بیض النمل یا مغز راس ذباب وصف زمس

۳۱۱۹۱۶۹۱

۱۹ ۷۱۶۳۱۹۹۹۷۱

۱۲ ۳ ۹ ۵ ۳

۶۳۱ ۴۷ ۶ ۱۶ ۵ ۶

۱۹۹۲ ۱۹۱۷۱ ۱۱۷۹۱

اولا ۳۸۱ ۱۵۱

۹۱۱۹ ۹۹۳

اخضر وسحق نماید وبدان اکتحال نماید جنیان را معاینه ببیند **نوع دیگر هم** در رؤیت جن بگیرد بیض النمل
ومراره قطا اسود ومراره دجاجه سیاه وخشک کند وسحق نموده بایکدیگر مخلوط سازد وبدان اکتحال نماید
جنیانرا معاینه ببیند وبعضی گفته اند اگر مکحله را بمرارتین مذکورتین الوده کند ودر چشم کشد همان صورت روی
نماید وهیچ حاجت بجفاف وسحق ندارد **کحل دیگر** جهت رؤیت دفاین وکنوز بگیرد گربه سیاه که مخلوط بلونی دیگر
نباشد ودر خانه بر بندد تا اینکه گرسنه شود پس ده سیر روغن گاو طوعا وکرها بوی تطعیم کند ومعلقش بیاویزد
وظرفی در محاذات او نهد تا ان روغن از حلقش فرو چکد ودر ان ظرف رود پس انرا در زیر کاسه دود کند وان
دوده را کحل ساخته در چشم کشد کنوز ودفاین را معاینه ببیند **کحل دیگر** برای همین کار بگیرد لسان زاغ و
قلب هدهد ودر سایه خشک کند وسحق کرده باعسل بیامیزد وبدان اکتحال نماید کنوز تحت الارض بنظر وی
در اید **کحل دیگر** جهت مشاهده عجایب بگیرد مراره سنور اسود وخون خروس خشک کرده بساید
وچون سرمه در چشم کشد که عجایب بسیار وغرایب بیشمار مشاهده نماید ودر دیده هر که کشد همان امور عجیبه
معاینه کند **کحل دیگر هم** که خواهد در خواب بیند از دفاین واحوال غایب وغیر ان بگیرد خون حمام
خشک کرده وبیضه وشحم زب اجزا را برابر عجین کند وشب بدان بخور بسوزد وکحل العجایب که عنقریب گذشت
باپوست هلیله اصفر مسحوق منخول امیخته در چشم کشد ونخسبد مطلوبرا معاینه ببیند والله اعلم **اصل پنجم**
در اعمال خفا قبل از این شمه گذشته است اما اینعمل چون فاضل ترین وعظیم ترین علمی است در سیمیا اکابر او را
افراد کرده در این باب سخن بسیار گفته اند برای وقوع ان عملهای مختلف کرده وان اعمال هم کلی میباشد وهم جزوی
وهر یک در فصلی نوشته میشود **فصل اول** در اعمال کلیه خفا غیر از انکه مذکور شده باید دانست
که اصل در خفا حب الخروع است وعلما وبانواع کرده اند وبرغیر حبه مذکوره نیز عمل فرموده اند در جزئیات
واعمال حب خروع بر سه نوع است کبیر ووسط وصغیر هر یک در وصلی اورده میشود **وصل اول** در عمل

کبیر وان چنانست که شجرهٔ سراج القطرب را پیدا کند وان درختی است که شب چون چراغ درخشد پس
ان هدهد را بگیرد ودر پای این درخت ذبح کند وخون انرا در بیخ این درخت ریزند وپنهان کنند ران
مذبوح را در تحت شجره وروز دیگر بیرون ارند وبموضع خالی برند که انجا سنور اسود بهم وحشی شدید السواد
بسته باشد وبدو تطعیم کند وچون دو روز بگذرد روز سیم باز هدهد دیگر را در زیر شجرهٔ مذکور ذبح کرده دم
او را در اصل شجره ریزد وقلب مذبوح را در همان موضع نخستین مدفون سازد روز چهارم بیرون ارد بهمان
محبوس تطعیم کند وروز پنجم باز یکی از انچه مذکور شد بهمان دستور ذبح نموده عمل نماید وروز ششم قلب مدفون را
بگذارد وروز هفتم بیاید وان درخت را ببرد واند لوا بیرون ارد چون بخانه رسد درخت را قطعه قطعه نموده
در دیگ افکنده اب در انجا کند وبجوشاند تا وقتی که مهرا شود پس فرو گیرد واب را صاف کند وبگذارد تا سرد شود پس ان
دلوا بدان محبوس دهد تا بخورد وبعد از اکل او را ببیند که از تشنگی بیطاقت شده گویا که از چشمهای او اتش میبارد
پس از ان اب بوی دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب گردد وچشم او باز بماند ونزدیک بهلاکت رسد در همان دم
بکاردی از فولاد که در غایت تیزی باشد او را ذبح کند وباید که ذبح او در ساعت مریخ باشد واگر در روز و
ساعت و باشد بهتر خاک پاک بگیرد ودر ظرف کلان زجاجی یا فخارهٔ جدیدهٔ رنگ ریخته وسر مذبوح را بگیرد وحب
خروج در ان دیدهٔ او فرو برد وانسر را در زیر خاک دفن کند وبقیه چشم ودم را با احشا واجزا در اب افکند
واز ان اب بر اینخاک ریزد تا وقتی که دانه سبز شود وبروید وچهل روز را بر ساند وسه حبه بدان ید امده
باشد انها را بر ارد وبکنار جوئی برود که در ان اب روان بوده باشد وان سه حبه را در اب افکند دو دانه بزیر اب
فرو رود ویکی بر سر اید انرا بر گیرد ودر دهان نهد وتکلم نکند واز نظر مردم مخفی گردد مادام که ساکت باشد
وان حب در زیر زبان وی بود کسی او را نه بیند واو همه کس را ببیند وچون سخن گوید عمل باطل شود وهمه کس او را
بیند وپیش از عمل این طلسم را نوشته بر بازو بندد
ازمشک وزعفران وگلاب بنویسد وقت
نوشتن با کسی سخن نگوید وصندل را بخور کند
وصل دوم در عمل وسیط وان چنان
است که حب انجرو را هفت روز در دم
فصاد نهد پس از ان بیرون ارد وخشک کند ودر جمجمهٔ ادمی بکارد جائی که باران نمازید انجا نرسد وباید
که جمجمه را پر از گل سرشوی کند وتخم مذکور در روی افکند وبپرورد تا درختی بروید وتمام برسد وچون
برسید باید که یک حبه را ضایع نکند وهمه را جمع سازد وجای خالی بنشیند وائینه در پیش روی خود نگیرد بعد

چپ و بدست راست یک حب را در دهان کیرد و در اینه نکرد هرکاه خود را در اینه نه بیند ان حب اصل است
ان را نکهدارد و باقی را بیفکند وان حب را بوقت حاجت در زیر زبان کیرد هیچکس وی را نه بیند و او همه کس را ببیند
ونشان صحت عمل انست که ان تخم چو پرورده را در دم انسان فی الحال که بکارند سبز شود و اکر نشد در عمل قصور است
دیکر بار اعاده نماید و وقت عمل کردن این طلسم را نوشته یا غاریقون افطیمون یا سلیمطون یا قحطیمون صبو صبو صبو
بسم الله الرحمن الرحیم
بر بازو بسته کند **فصل سیم در عمل صغیر** بکیرد
قطا سود و زنده او را در زمین که کشنیز کاشته باشند
دفن کند و در دو دیده او دو تخم خروع بکارد و بخون
ادمی سیراب کرداند و بر کرد کرد او دایره بکشد بکارد
فولاد در بند دایره کار در او هر روز هفت دایره باید

۱۱ ۹۱ ۲<۱۹۱۶۹<۱۶۱۹<۱<۱۹۳<۱
الله ۱<۹<۹ ۱<<۹۱۹ ۹۱ ۱۱۱ و و ۹۶
ط ۹۱۹۹۹ ۱۹۳< ۱۹ <
الرحم ۱<۹۹۹۹۱۹۱<۱۹۳< ۱۹ ۱۹
۱<۹۱۱ ۹
الرحا ۱<۹۱۳<۵۹۱۶<۹<۱۶۹۱۶۳< ۲ ۲ ۲
۲۱ ۱۶۱ ق وهو الا ع ی ا< ۱۱۱ ۱۶۳< ۹۱۹ ۵

کشید بیرون یکدیکر و هر روز بمقداری از خون ادمی بر بیخ ان شجره باید ریخت چند انکه شجره برسد و حبوب
پدید اید پس امتحان کند بانچه چنانچه مذکور شد مترجم کوید که دانه خروع بجز اینعمل در اعمال دیکر هم بکار
می اید چنانچه در سر الاسرار مذکور است وانرا نسبت بشیخ موحد محقق حسین بن منصور حلاج قدس
سره کنند و حق انست که ان مصنف یوسف بن احمد حلاج است و او صاحب شعابد و طلسمات بوده و بر هر تقدیر
ترجمه کتاب سر الاسرار در اصل چهارم ایراد خواهم کرد ومن الله التوفیق **فصل دوم** در اعمال جزئیه
خفا وان سه نوع است تعلیق واکتسا واکتحال و هر نوعی در فصلی مذکور خواهد شد **وصل اول** در
تعلیق وان عبارتست از انکه چیزی بر خود بندد یا از خود در اویزند و پنج نوع از اینعمل بظهور رسیده **اول** بنویس
ایغرشوفا بقلمی که از چوب زیتون تراشیده باشد بمشک و زعفران قبل از طلوع افتاب هر روز که باشد و روز
چهارشنبه بهتر است و نوشته را در موم کیرد وازکردن در اویزد هرجا که رود کسی او را نه بیند عسلسلطعد
کج بلهاک **دوم** بنویسد در حریر سفید در روز عطارد و ساعت او و در موم بپیچد و قدری از شحم سمک
بحری با و بیامیزد و در کوی پاکیزه بسته با خود دارد از نظر خلق مخفی کردد بسم الله الرحمن الرحیم یا قحینثا یا نغیثا یا قلیثا
یا طلیثا یا رحیثا یا هیلا یا العیثا یا الطوعیثا یا وضیثا یا میشا یا افحیثا واین عمل محتاج بتجربه است **سیم** بکیرد دیده
راست خفاش و در خرقه نو دوزد و بر بازوی چپ بندد و سخن نکوید و نخندد تا او همه کس را ببیند و کسی
او را نه بیند **چهارم** بوسا الخوره را ذبح کند و خون او و مغز سر او و هر دو چشم را بهم بیامیزد و در سایه
خشک کند و بکوید پس از ان در خرقه کتان پاکیزه نهد و بر رشته کتان بر بازوی راست خود بندد هرجا که رود کسی
او را نه بیند **وصل دوم** در اکتحال بکیرد مرارهٔ خرکوش و عین قطا سود و سر سوه و هر سه را با یکدیکر بیامیزد

بعد از جفاف وسحق اولین واین نامها را بر پوست آهو نویسد و از میان سرمه دانی کذارند فوراً اثر آن بر کحل خواهد رسید از انکحل در چشم میکشی کسی ترا نه بیند اسماء طلسم اینست بسم الله وبالله ما رد وماء ومادله ما طط ۱۴۸۸ اهو ۱۱۱ ۸۱۳ ۸ ابحه سلهسة **نوع یکم** ضبع را سر بکند هر جا که برد کسی او را نه بیند خواه شب باشد خواه روز وهو اعلم **وصل اول** در اکتسا وان سه نوعست **اول** هفت صفدع را بکیرد ودراز خوید و پوست بکند و پوستهای ایشان را نمک کنند ودباغت دهد بدستور که پوست کوسفند را می کنند و بر هر پوست مدبوغ اینشکلرا بنویسد پس این پوستها را بر روی طاقیه دوزند که از کاغذ ساخته باشد و بر سر نهد از نظر خلق مخفی کرد د بقدرته حق سبحانه وتعالی

نوع دویم جبه از سختیان سرخ بدوزد وتاجی هم از ان جنس ترتیب دهد واین اسما را بر کرد کریبان و حوالی سر استین وکرد اکرد تاج بنویسد اسماء اینست یا تمخیثا المسـ ۹۱۱۱ یا النغیثال للـ ۱۱۱۱ یا ملعیثا المـ ۱۱ یا طلمیثا طل ۱۱ یا زعیثا هـ ۱۱ یا هلیلا هکی ۱۱ یا الغیثا ۱۱ یا طوشیاط ۱۱ یا وحیثا ۱۹۹ یا محیثا ۱۱ یا تمخیثا لهـ ۱۱ یا النغیثال ۱۱۱۱ یا المثیا المـ ۱۱ یا طمثیا طل ۱۱ یا رهمیثا الهـ ۱۱ یا هلیلا ۱۱ یا العیثا ۱۱ یا لطف میثا لط ۱۹ یا دلعثا ۱۱ یا میثا المـ ۱۱ یا محیثا المحـ ۱۱ وبوقت حاجت جبه بپوشد وتاج بر سر نهد از نظر مردم غایب شود **سیم** چون افتاب در برج سرطان رسد یا میزان یا جدی وقمر در برج ثور از نحوس بری وبسعود متصل پس بنویسد این نقش را بر جلد اهو ودر روغن یاسمین افکند ما ۱۳ ۸ مـ ۹ لهـ ۱۳ مصح ۳ مصلع عه پس انکشتری بسازد از قلعی پاکیزه در روز چهارشنبه بساعت مریخ واین نقش بروی کنند حرف اینست مـ ب واهسکو پس بوقت حاجت این خاتم را در انکشت کند وقطرهٔ از ان روغن در پیشانی مالد و بجا که خواهد برود از نظر مردمان محجوب ومختفی ماند والله اعلم الخفایا وواهب العطایا

اصل چهارم در ترجمه کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در زرع وتربیت حب الخروع واین فصل منطوی بر دو وصل است **وصل اول** از فصل اول بکیرد حب الخروع ودر زیر زبان نکاهدارد تا وقتی که بشکافد واثر نمود در او ظاهر شود پس بکیرد کربهٔ سیاه دیدهٔ او را بکند وبجای ان از تراب احمر مملو سازد وحبه مذکور را دران دفن کند پس بآبیکه ممزوج باشد بدم فسادبرانی تسقیه نماید وباید که این روز شنبه باشد وافتاب در اوائل برج حمل باشد متوجه شرف واکر در درجهٔ شرف بود بهتر باشد وبوقت تسقیه کوید امر فی هذا البزر فی علو زحل وقوته اکر این کلمات را چند نوبت تکرار کند اولی باشد وچون از ان روز سیزده روز بکذرد وان روز پنجشنبه باشد بهمان آب ممزوج تسقیه نماید وکوید مکرر امر فی هذا البذر فی سعادة المشتری ویمنه وبعد از سیزده روز دیگر که روز سه شنبه بود در حال تسقیه مکرر بکوید امر فی هذا البزر فی سیاسة المریخ وهیبته بعد از سیزده روز دیگر یکشنبه از آب مذکور

تسقیه نماید و بتکرار این انحال گوید ارنی هذا البذر فی سلطنة الشمس و بهاء نورها پس از آن بگذارد تا سیزده روز دیگر
روز آدینه باشد در تسقیه بدین کلمات متکلم گردد بتکرار ارنی هذا البذر فی طرب الزهرة و عیشها پس چون سیزده
روز دیگر بگذرد نوبت تسقیه روز چهارشنبه رسد دیگر بدین کلمه مکرراً متکلم گردد ارنی هذا البذر فی کیاسة
العطارد و ذهنه پس فرو گذارد تا سیزده روز دیگر بگذرد و روز دوشنبه در آید بوقت تسقیه مکرراً گوید ارنی هذا
البذر فی ساعة القمر و عجلته پس دیگر آب ندهد تا خشک گردد باید که هر عنقودی از وی در خریطه باشد مضبوط
تا چیزی بر زمین نیفتد و اگر وقت تساق سبعه دعوت کوکب که نوبت اوست بعد وی خاص بخواند عمل کامل
تر بود و این دعوات در سر الاسرار نیاورده اما این فقیر از حضرت شیخ المشایخ قدوة العرفا شیخ قطب الملة والدین
محمد البرعشی قدس سره این نکته را استماع نموده و آن دعوات را یاد گرفته از روی شفقت و مهربانی بر طالبان در
ترجمه داخل کرده اند تا نقصانی بدین عمل نرسد **وصل دوم** در دعوات کواکب **دعوت زحل** که تعلق
بروز شنبه دارد و اول تسقیه اینست لیحخهم نجاج انجج طاخ طموخ یبروخ شهلوخ قعدفخ سعفوش انوش هیوش
ابوش اجب بالذی اعطاک علو الشموخیة و بالاسم الذی احتجب بنوره بنا فی سماء الغیوب اجب یا کشفیائیل بحق هذه الاسما
و عدد قرأت این دعوت در کبیر ۶۵ است و در وسط ۱۸ و در صغیر ۹ بهر عددی که خواهد بخواند **دعوت مشتری** که تعلق
بروز پنجشنبه دارد که نوبت تسقیه دوم است بعلقیاش غدلیش اشهرنیاش غال متعال اجب یا صرفائیل بحق هذه الاسماء
والکلمات المطهرات بفجفجه بفجفجه مکیش کشتت متقطع طمیثاش العجل العجل یا صرفائیل بحق الخدمة الخاصة و رپائیل و
عدیائیل و صرخیائیل و عدد تلاوت این دعوت در کبیر ۹۵ و در وسیط ۱۰ و در صغیر ۵ **دعوت مریخ** که متعلق بروز
سه شنبه است در تسقیه سیم بلهوت قرهر هرغر بویش اروش لهیوش رب العزة والسلطان طوا طوبا طوبا طوبا طوبا
یا عدیثا و هیبنا هجلیز عبد هیبثا الوحا العجل الله العجل یا صهیبائیل بحق هذه الاسماء اجب و عدد خواندن دعوت در
کبیر ۸۵ و در وسیط ۱۳ و در صغیر ۶ **دعوت شمس** که تعلق بروز یکشنبه دارد و نوبت تسقیه چهارم ابید لوش
هیاش مبدلاویش رهقاش بیطناش صعبوش طوش طهمارش اجب یا روبیل بحق هذه الاسماء یا رقائیل و عدد قراءت
این دعوت در کبیر ۶۴ و در وسیط ۱۳ و در صغیر چهار **دعوت زهره** که تعلق بروز جمعه دارد و تسقیه پنجم است
وینایش علیوش هملقیوش دمایش طیماش شملوش ارهوش طهارش اجب یا عنیائیل بحق هذه الاسماء علیک و نصاب
این دعوت کبیر ۱۷۰ و وسیط ۱۹ و صغیر بالمرتبه ۱۰ و بالمرتبتین ۱ **دعوت عطارد** که تعلق بروز چهارشنبه است
و تسقیه ششم هنوش ابوش هلی شیثا هکیش وادفیر علیش درمریش معدیش و نبشم العجل یا میکائیل بحق هذه الاسما
علیک و نصاب این دعوت کبیر ۸۶۱ و وسیط ۲۳ و صغیر ۵ **دعوت قمر** که تعلق بروز دوشنبه و تسقیه هفتم دارد
یاش عدیش هاویش ایرش مطلش طیماش یاشش هنبانوش دعانوش اجب دعوتی یا جبرئیل بحق هذه الاسما

علیك وعده قراءت کبیر ۱۲ و در هر یك از وسیط و صغیر ۷ والله اعلم **وصل نهم** در خواص و نفع این حبوب قبل از این گذشت که عناقید این شجر را در خریطها باید کرد تا حبی فوت نشود چون حبات خشك کرده وجفافی کامل یابند آنرا از جمیع قشور پاك باید کرد و بآئینه امتحان باید نمود چنانچه پیش از این گذشت تا حب خفا بدست آید و چون آن حب حاصل شد بوافی حبوب را در آب صاف باید افکند و چون در آب افکنند بینند که بعضی از حبها بر روی آب آید و بعضی در میان آب ساکن شده و بعضی در زیر آب قرار گرفته و بنوعی در وسط آب متحرك و قدری از حبات بیکدیگر ملتصق گشته و بعضی در آن ملتق گشته و هر نوعی از این حبوب برای کاری شایسته است و خواص اینها در هفت وصل رقم یافته **وصل اول** در حب خفا و آن خاص برای همین کار است و چون آن حب بواسطه امتحان در آئینه بدست آید فرا گیرد و نگاه دارد و از آن شش نوع دیگر که گفته شد از هر یکی یکی جمع باید کرد و بکوبد و کوبیدنی نیکو و پیراهنی و شلوالی باید که اطراف آن سخت بوده باشد پس بوقت حاجت آن جامه باید پوشید و بدان حبات کوفته تبخیر نماید در زیر جامه مذکور و پس از آن حب خفا

عا ۹ صح طع طع سر ۱۹۹۹۹ ط ع ع ع ع ع ع

در دهن باید نهاد تا از چشم مردمان غائب گردد

ط ۷۱ ۳ ۹۹ ۷۱ ۳ ۲ ۷ س ع ۱۹۹ ۵ ۱۹ ۷ ۳ ۱۹ ۷ ط

پیش از غائب شدن این طلسمات را نوشته ببوزانند عه ع ع ع ۱۹ ۷ ۳ ۹ ۱ ط صا ۷۱ ۹۹ ۱ ۳ ۹ ۱ ط

اینست عحو ۵ عحو ۳ عحو ط عا ۳ ۹ ۵ ۱۱ و

و فی الفور از نظر خلق پنهان خواهد گردید طلسمات ع ۱۹ ۷ ۱ طع ع ع ع سر ۳ ۱۱۱ و ع ططط ۳ ۱۹ ۷ ۳ ۱۹ و

و این نقش را نوشته بر بازو بندد تا از بلاها محفوظ ماند و وقتی که خواهد ظاهر شود فی الفور تعویذ را از وجود کند و از آب چاه تازه روی خود را بشوید

اینست م ۱ ۷ ۹۹ ۱ ۳ ۹ ۷ ۳ ۹ ۱ ۷ ۳ ۱۹ ۱ ۱ ۹ ۱ ۹

ف ا ل ل ه ح ی ر ح ا ف ظ و ه و ا ر ح م ا ل ر ا ح م ی ن

ه ۱ ۹ ۹ ۱ ۹ ۱۱۱ ۷ ۱

ه ۱ ۹ ۷ ۹ ۱ ۷ ۹ ۱ ۹

ه ۳ ۱۰ ۱۰ ۱ ۳ ۲ ۳ ۱ ۱۰

وصل دوم در منافع حبات که بر روی آب ایستاده اند بدانکه خاصیت آن حبوب وجاهت و قبول دل سلاطین و عظما و بر آمدن حاجات از ایشان و وفور عزت و حرمت و مکنت و حشمت میان جمیع عالمیان و توانگری و استغنا از خلق و چون میل این حالات پدید آید هفت دانه از حبوب فوقانی یعنی آنها که بر روی آب بوده اند بگیرد هفت دانه شعیر اسود و مثل او شعیر ابیض و بهمین عدد خردل سفید و مانند او فلفل سفید و هفت قطعه ملح اندرانی هر یك برابر شعیر و مجموع را در خرقه پاکیزه افکند و بر بازوی راست خود بندد تا آنچه مذکور شد مشاهده گردد و زیاده بر آن نیز انشاء الله **وصل سوم** در منفعت آن حبات که در ته آب مستقر بوده اند آنها برای عمارت و نشاندن نهالها بکار آید هرگاه از حبات مستقره در تحت بنائی یا در زیر نهالی نهند اگر عمارت بود سالها باقی ماند و از خرابی ایمن باشد و آن درخت عالی و راسخ گردد و اگر آن حبوب را سحق کنند و

مخلوط ساخته در زیر درخت دیزند بزرگ شود و میوه ١١٩١٦٣ ص ص ١١١١ مطا ١٩٧٦١٩٣٣٩١١٩٩٩٧١
١١٦١٤٧١٦٣٧١٤٧١٦٥٥٩١٤٧٩٣٧١٩١ع
بسیار بار دهد بمرتبهٔ که محل تحیر و تعجب باشد و این ٣٧١٦٩ع ١ ململ ٩١٣٧٦٤٤٧٦٩١١٦٣٧١
موه ٧٩٩ ٦٣ ٩١١٩١١ ☆ ☆ ١١١٤٤٧١ عشن
طلسمات نوشته بر درخت مذکور بندد تا که میوهٔ او خوش
١١٦٣٧١٢٩١٤٧١٦٣٧٩٧١٦٣٧١١
مزه و شیرین شود بسیار دفعه این بتجربه او در آمده است ٩٣١٦٤٧٧٧ ل ٥ ل ع ط ع ط م ا ل ع ط ط ط ١٧١٥٧١ ع
٥ ی ٢ ا ع ل ا د س ل ل ل ل م ح ل ا ع ع ع ط ٩ مها ١ ط ط ٩١ ع

وصل چهارم در بیان حبات متحرکه در وسط اب خاصیت ان حبات قطع مسافت بعید است در زمان قریب چون کسی خواهد که از بلدی ببلدی رود خواه قریب در موضعی رود که از مردم خالی باشد و دو دائره بکشد یکی برای این بلدی که در وی است و نام این بلد در وی نویسد و دایرهٔ دیگر در ان جهت که بلد مطلوب در ان صوب است و نام ان بلد نیز در درون دائره بنویسد و بگرد هر دائره این اسماء را بنویسد بروجهی که تمام حوالی دائره فرو گیرد و اگر کلمات باتمام رسد و از دایره چیزی باقی ماند باز از سر گیرد تا حول دائره باتمام رسد اسما اینست لف میطططرون وهو کسطاس کیطلوس بعد از ان حبه از ان حبات متحرکات فراگیرد و با قطعهٔ از عود قماری بر مجمره نهد و در دائره که اسم بلد حاضر است بیستاباید چون بخور بر اتش نهد پای راست بر دارد و در دائرهٔ بلد مطلوب نهد و چشم فرو پوشاند و چون رائحه بخور بمشام وی رسد و همچنان چشم پوشیده پای دیگر بر دارد و در دائرهٔ بلدی دیگر که مقصد اوست بنهد پس چشم بکشاید خود را در بلد مطلوب یابد و این طلسمات و نقش اول بسوزاند

نقش معین اینست
٣١ ا ر ٣٢ ٥ ٣ د ٢ ٤ م ٣ ال
٢٠٦ ٢٠٦ ١١٠ ١٤٠ ٢٧ ٦ ٤٨ ٤
٤٠٥ ٣١ ٢٠١٠ ٥ ١٢٠٢١
٤ ٢٠ ٢ اصـ ٩ ١١

نقش معین اینست
٤٠ ٢ ١٠ ٥٠
٥٠ ١٠ ٢ ٤٠
٥٠ ١٠ ٢ ٤٠
٤٠ ٢ ١٠ ٥

١٣٧١١٦٣٧١١٩٧ ٩٧
١١١٧٦٣١ ١١ مطا
١١٩٧١٩٧١٥
٥ ١٦١٩٧٩١٩١١
١٩١٦٣٧١٩٧١
١٩١٧١٩١٦٣٧١
١١١٩١٩٧٩ ١١٩٧١ ٣٧١٩٣٧١
١٢٩١٩٣٧١ ١٢
مطا ٩١ مطا
٩١١٣٩١ ٥٥ ١١١ ١١ لوح

فصل پنجم در نفع حبوب که در وسط اب ساکن بوده خاصیت ان اسباب نصوص است و بندکان گریخته و دواب فرار کرده چون دزدی خواهد که از نظر برود یا بنده گریخته باشد یا چهار پائی غایب شده یکی از ان حبوب ساکنه در میان اب بگیرد و یا مقداری از سند روس بر اتش نهد و نام انکس از انسان یا از حیوان بر دان مسمی بقدرة الهی نتواند که از ان مکان حرکت کند تا وقتی که کسی برود و او را بگیرد **وصل ششم** در بیان حبات منقشه خاصیت این حبوب بغض و نفرت است چون کسی خواهد که میان دو کس دشمنی افکند بگیرد از این حبوب شکافته دو دانه و هر یکی را ابد و پاره سازد و در میان نان کند و ان نان را نصف سازد چنانچه هر دو قطعه از ان حب در نصف از ان چیز افتد و بنام ان دو کس که خواهد نصفی بکلبی و نصفی بکلبیه دهد ان دو شخص بیک دیگر متباغض گردند چنانچه از یکدیگر متنفر گردند **وصل هفتم** در صفت حبات ملتصقه و این برای الفت و محبت است چون دو دانه

ملتصق بگیرند وسحق کرده باشکر بیامیزند ونام ان دوکس راکه خواهد در محل مزیج مسحوق باشکر بپزد وانرا در طعام
یا شراب بایشان دهد تا بخورند دوستی عظیم میان ایشان پیدا شود واگر بر اطعام ایشان قادر نبود ان ممزوج
مسحوق را در حوضی یا چاهی یا چشمهٔ یا کوزهٔ کران هردو ازانجا آب خورند افکند ان دوکس بیکدیگر موتلف و
مستانس کردند چنانچه یکدم از یکدیگر جدا نتوانند شد **تمام شد ترجمهٔ کتاب الاسرار** و در غیر این
کتاب از مصنف دو نوع دیگر در عمل خفا نقل کرده اند ویک عمل در تدبیر مجاور و مسافر در ذیل این کتاب ایراد
کردیم **نوع اول** بگیرد هدهد و فارة اللیل وهردو را بکشد بر جبههٔ مصروع که نوبت صرع او روز چهار شنبه
باشد و پس ان خون را فرا گیرد و بر یشه از پر باش هدهد این اسما را بنویسد بر خرقهٔ پاک جدید و راس هردو منذ بوحا
دران خرقه بپیچد و بر عضد ایمن بندد وهرجا که خواهد برود که کسی او را نبیند واسماء اینست ششخ طغ طیخ
هشلخ هطلیخ ۳ ... ۹۳۲۱۶۲ ... **نوع دوم**
واین اشرف ابواب واحسن انست وارباب نوامیس را بدین عمل اعتقاد تمام است بگیرد ضفدع بری و کف دست
نگاه دارد در افتاب قبل از نیم روز پس اگر ببیند که سایه دارد بیفکند و دیگری را بر دارد و همین امتحان کند تا
وقتی که یکی بدست اید که او را سایه نباشد پس پوست او باز کند و مدبوغ سازد بنمک و قرظ و اینعمل وقتی
بجای ارد که صایم باشد و بر طهارت انکه طاقیه بدوزد که او را پنج ترک باشد وان پوست را پنج قطعه کند بر
شکل ترک طاقیه و بر هر قطعه این اشکال نویسد ... اهیا شراهیا
ادونای اصباوث و هریک ازین قطعها را بر ترکی دوزد بسوزن مس و خیط قطن و باید که در وقت دوختن قمر متصل
باشد بمشتری از برج ثابت و همین اشکال را بر عصا بنویسد با این ایهٔ کریمه وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس هرگاه که خواهد این عصابه را بر سر نهد باید که با طهارت باشد وسورهٔ والعادیات
بخواند تا نفع او این صورت بهترین صورت اخفا
واین طلسمات اول را نوشته بسوزانند اینست

ل م اوس طال طم ن وط طع لم ن م ع ل	م	۹۳۲۱	۱۶۵۱	۱۹۶۳	۸
اوطع وطع طم ن طع طص س ف و ل ل	م	۱۴۹۵	۱۳۸	۳۲۱۱	۸
اع ل س طع ف لث طع س طع ن ق لط ط وال ل	م	۳۲۱	۹۶۱۹	۱۶۹۲	۸
اوام ططع ع طع فـل لم رن وهج وهم الط	م				۸

ع ۱۲۷۴ ۶۵۹۹۹۱۶۱ ۲۹۹۶۱ ۹ ... ۱ ۱۹۹۱۶۱ ۸

التدبیر مجاور و مسافر مدارا نیعمل بر ضفدعین
مذکر و مونث است و بر انواع مختلف معمول ... لم م ا م ... ل س طع ا ط ع ص ... طع ل م ن طع طع صط
شده و اشهر انست که در اول بهار و اصح انست که در اخر فصل بهار بیارد چوبه از شجرهٔ کز که در صحرای بی آب
رسته باشد وازان سیخی تیز بتراشد و بکنار جوی بهار رود و بنگرد تا کجا دو ضفدع زوج شده اند امسه آن
سیخ را بر پشت ایشان نهد و فرو کند بمثابه که سیخ از هردو گذاره کرده و بزمین رسد پس در دهن هریک اشرفی
نهد و دهان ایشان را با بریشم سبز بدوزد و سیخ را برکشد وهریکی را در کوزهٔ نو کند و بر سر چهار راه که هوی

اب روان باشد هر کوزه را در یك طرف جوی دفن کند در حفره که عمق او یك ذراع باشد و سر وی زبکذرد و در مدت شب و روز از محافظت ان غافل نشود و شبها کسان بصورت مختلفه بیایند و او را بترسانند باید که مطلقا نترسد و بدعوت عطارد مشغول باشد و باسماء روحانیه او متکلم شود بعد از سه شبانروز کوزه ها بیرون کند و ببیند هر دو اشرفی را یکجا مجتمع شده قبل از ان باید که هر یکی را بعلامت خاص معلم ساخته باشد تا معلوم کرده که مستقر کدام است و متحرك کدام پس مستقر را نکاه دارد و متحرك را خرچ کند که هر جا و هر چند خرج کند باز نزد یك مستقر اید مترجم کوید که اکر بسبب واقع ان متحرك نزدیك صاحب متاع بماند مثلا و باز اید و هر جا میرود میماند تا ان مسلمانرا زیانی نرسد و این عملیست در غایت خوبی و اسانی و معیشت در غایت سهولت کذرد از عزیزی که اینعمل کرده استماع افتاد که ان متحرك نزد خداوند کالامین بماند و نزد مستقر نمی اید برین تقدیر خرج او مشکل باشد **نوع دیکر** بکیرد دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض یعنی یك اشرفی و دیکر روپیه و بریك صفحه یکی از ان دو حرف سورهٔ اخلاص تا نصف بنویسد و این سوره با بسمله شصت و شش حرفست بعدد اسم ذات یعنی الله و نصف اول سی و سه استٔ برین وجه ب س م ا ل ل ه ا ل ر ح م ن ا ل ر ح ی م ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د ا ل ل چون بریك صفحه از یك تنکه این حروف مفرده نوشته باشد بر صفحهٔ دیکر از وی این طلسم را کتابت بکند [illegible] وجدا نکاه دارد پس تنکه دیکر بیاورد و بریك صفحهٔ دیکر این همه حروف ان سوره بطریق افراد نویسد برین نمط ه ا ل ص م د ل م ی ل د و ل م ی و ل د و ل م ی ک ن ل ه ک ف و ا ا ح د و بر صفحهٔ دیکر این طلسم را رقم زند [illegible] و این نیز جدا نکهدارد پس بکیرد دو ضفدع یکی نر و یکی ماده و منقوش اول را در فم مذکر نهد و برشتهٔ سبز بدوزد و مرقوم ثانی را در فم مؤنث نهد و برشتهٔ سرخ بدوزد و زمین را یك کز حفره کند و هر دو را باهم در خاك مدفون سازد تا مدت هفت روز بعد از ان بیرون ارد بعلامت که قبل از این معلوم کرده بود بداند که مقیم کدام است و مسافر کدام اما چه هر دو یکجا مجتمع شده باشند پس مسافر را خرج کند و مجاور را نکاه دارد که مسافر را هر جا که خرج کرده باشد همان ساعت نزد مجاور اید باذن الله تعالی **خاتمه** در اشیای متفرقه که خالی از نفع نیست مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در صورتی چند غریبه و عجیبه که محتاج الیه است منطوی بر پنج وصل **وصل اول** در تکلم نایم یعنی چون خواهد که از افعال و احوال کسی خبر یابد و در بیداری از او معلوم نتواند کرد عملی بجای اورد که انکس در خواب بسخن امده بتمام ما بر مخفیات احوال خود اطلاع دهد و این عمل بر انواع است **فصل اول** بکیرد قلب بوم و بر سینهٔ نایم نهد و سخن پرسد که جواب دهد و اکر نایم زن باشد روز دیکر اثر کند و هر چه در دل دارد بکوید **فصل دوم** شحم ذئب بر کف دست بکیرد یا بر کف مالد و کف را بر دل نایم نهد و از او استنطاق کند هر چه پرسد بکوید و راست کوید و خبر نداشته باشد **وصل** لسان ضفدع را بر سینهٔ نایم نهی که خفته باشند از ایشان بپرسی هر چه کرده باشند

بکویند

باشند بگویند وچیزی ازان مخفی ندارند **وصل دوم** در رؤیت دفاین واستخراج ان قبل ازاین برای این
صورت در باب اکحال دو عمل نوشته شد واینجا از سیمیا بل از عزایم دو نکته مکتوب میگردد اما بعلبکی رحمة
الله فرموده در رساله خواص الحروف که بنویس این شکل را بر صحیفهٔ نقره و بر گردن خروس افرق ازرق ببند در
موضعی که گمان میبری سر بنه هر جا که منقار بر زمین زند انجا دفینه یا مال یا متاعی باشد وشکل اینست

ک ک ک ک	ک ک ک	ک ک ک	ک ک ک ک

ودر کتاب دیگر گفته اند که بگیر گربهٔ سیاه یا مرغ سیاه و بر جریده سبز بخون کبوتر خانگی
بنویس این کلمه را طرط۲ و در گردن او ببند دو قدری سیماب در گوش او ریزد و چشمش
بر بند در هاکن انجا که دفینه باشد بایستد **وصل سیم** در رؤیت جن در فصل اکحال درین باب سه عمل نوشته
شد واینجا از علم عزایم پنج نکته اورده میشود اما بعلبکی قدس سره فرموده که بنویس بر پوست مار بخون کبوتر
سفید ۲۹ حرفی بخط طولانی برین وجه که نموده میشود وشرطست که از یکسطر متجاوز نباشد مثلا ی ی ی
ی ان جلد را بسوزاند وقتی که در
سرطان باشد بتسدیس مشتری وان رماد را نگاهدارد پس اگر کسی بدان اکتحال کند دیدهٔ او از عارضهٔ بیاض ایمن
شود واگر مرارهٔ انسان باان اضافه نماید وبدان مکتحل شود اشخاص روحانی بنظر وی در ایند **نوع دیگر**
هم در کتاب خواص الحروف فرموده که مربعی مستطیل بکش و در او هفت الف بنویس هر سطر
و در تحت او هفت واو و در زیر او هفت جیم و باز در تحت او هفت الف و در تحتها چهار دال بر اینصورت

ا ا ا ا ا ا ا
و و و و و و و
ج ج ج ج ج ج ج
ا ا ا ا ا ا ا
د د د د

و باید که بخون حمام ابیض بنویسید بر خرقه پاک وانرا با اتش بسوزاند و رمادش را پاکیزه دارد پس کحل اصفهانی را که
بگلاب سحق کرده باشد دیگر بار بذهب محلول بر صلاحر بساید و باجفاف کحل سازد و هر که بدان اکتحال نماید
اشخاص روحانی را معاینه بیند **نوع دیگر** اگر کسی خواهد پریان را بخواب بیند و با او سخن گوید باید بگیرد
اینه از روی پاکیزه سفید این حروف بر پشت اینه نویسید ااا ه اا ه ا د ا اا ا ف ۱۶۱ ۹ ۹ ۱۱ و در زیر سر
خود نهد در خانه خالی وتکیه کند و با کسی سخن نگوید وهفتاد بار سورهٔ اخلاص بخواند وبخور بسوزد بدم حمام
ومیعه وشحم ذیب معاینه جن را در خواب بیند وهرچه پرسد از غایب ودفینه وسحر وامثال ان از ایشان
جواب شنود **نوع دیگر** بر کف دست خود نویسد وتنها بخوابد یکی از پریان بیاید واز هرچه خواهد در خواب
ادمی را خبر دهند اینست بسم الله شهت هش بهش **نوع دیگر** بر ابهام چپ نویس و بخسب با کسی سخن مگو
یکی از جنیان بیاید وترا خبر دهد از انچه اراده کنی اما باید که نترسی و دل قوی داری اینست شمعون یهوش ده **وصل**
چهارم تسخیر سباع لسان سنور اسود در زیر کفش یا موزه خود نهد بشرط انکه نه بر زمین باشد ونه کف پای او
وامس کند بلکه در فرن چوم پنهان باشد وجمله دیوان صحرا مسخر وی شوند واگر مثلا بر شتری سوار شود افت

نرساند وفرمان او برد واکر زبان کلب را بدستوری که کفته شد در زیر کفش بالای چرم پنهان کنی هیچ سک برتو بانك نکنند ونزدیك تو اید ومطیع وفرمان بردار تو کردد وبهایم وسباع جمله بقید تو در ایند و مسخر شوند

مقصد ثانی در علم سیمیا

وان شعبدات باشد وتوابع او چون حیل وکلوك وامثال ان وکلیاتش در دو اصل وخاتمه مرقوم قلم میکردد **وصل اوّل** در شعبده وان انواع بسیار دارد وانجمله چهارده نوع در چهارده فصل مرقوم می کردد **فصل اوّل** در عجایب بیوت وان چهار وصل است **وصل اوّل** بیت الذهب وان خانه باشد که در ودیوار وسقف او تمام زر خالص نماید وسلاطین چین وهند چنین میکنند وهرکه بدین خانه در اید چشمش از براقیت ان خیره کردد ونتواند که بتمامه نظر بدان افکند بکیرد بورهٔ ارمنی ودر اب کن وبکیر صفرة البیض وبر صلایه فکن صد شبانروز وهرچند بر صلایه خشك کردد اب بوره بوی ریزد بعد از سحق تسقیه نکاهدار باحتیاط تمام پس از ان بستان مرقشیشای ذهبی که در غایت صفرة باشد وبکوب کوفتنی درشت ودر اناء زجاجی فکنده خل حاذق باجان اترج مصعد بروی ریز وباید که دو انکشت بر زبر روی ایستد وهر روز سه بار حرکت ده وهرچند که سرکه سیاه شود بریز وسرکه تازه صاف بعوض ان بنه تا وقتی که دیکر خل متغیر نکردد وچون باین مرتبه رسد او را خشك باید کرد وبان مسحوق مذکور اولا سحق کن سه شبانروز وخشك ساز وتسویه ده در کوزه خزف مطین بطین الحکمة باتش معتدل یکشب وبعضی کفته اند که در کوزه زجاجیان تسویه دهد وبامداد بعد از سرد شدن اخراج کن وبردار واز غبار ودم محفوظ کردان پس بکیر ازین دواء دو جزء ویکجزء از علم اصفر طبقی صفایحی که بر اب سحق کرده باشی و مجموع را بر بیاض البیض ملون بزعفران سحق کن وقدری سریشم ماهی بزعفران محلول کن بر اتش وخانه را که پاك باشد ومخصص بان طلا کن وچون خشك کردد بدهن چینی مدهون ساز که بلون ذهب باشد بلکه در خشند تر که ناظر از اجمال فتح نظر در ان نباشد **وصل دوم** بیت النیران وان خانه باشد که هر که بدرون او در اید مانند اتش افروخته بیند وچون افتاب در وی افتد اتشی عظیم مرئی کردد واین بغایت عجیبست بکیر بورهٔ غیر مطفی وسحق کن انواد ریبوست پس نصف وزن ان بکیر صمغ سرو ومثل ان صمغ حبة الخضراء وهر دو را سحق کن وبا بوره بیامیز ودیکر باره سحق کن تا اختلاطی تمام وامتزاجی کامل بیابند پس این مخلوط را بدهن الزنبد با دهن زیت عجین ساز وبر دیوار وسقف خانه طلا کن وبکذار تا خشك شود پس بکیر دهن بلسان خالص واندك اندك از ان بر روی ان بمال که فی الحال مشتعل کردد وچون افتاب درین خانه افتد زبانه اتش پدید اید بنوعی که ناظران متحیر کردند **وصل سیم** بیت الشمس وان خانه ایست که هر که در وی در اید بشبیه افتاب مشاهده نماید وطریقش انست که زرده بیضه را بکیرد ودر کوزه نو کنند وبرابر او بستانند زرنیخ اصفر وجدا سحق کن ومقداری

از خون آدمی با وی بیامیزد و در آفتاب بیاویزد تا مدتی و دیگر پس موضع دود را تجدید کند و آنچه در اول مذکور
شده در موضع دیدان ریزد و بگذارد تا آنرا بخورند و یک دوده بزرگ بماند پس آنرا در آفتاب بگذارد تا بمیرد
و چون بمیرد بگیرد و خشک کرده سحق نماید و بر جامی ابیض طلا کند و جام را بر طاق نهد در پیش روزنه که در
خانه باشد و بپوشد پس بستاند وزن آنکه ذراریح و تبخیر کند که خانه سیاه گردد و آن جام مثل آفتاب نماید بلکه
نور او در نظر اعظم نماید و اگر از دوده مسحوق بگیرد و بوزن او ذراریح و سه برابر او از بیخ شجرهٔ سراج القطرب و برابر او
از بیروج صنمی و باید که یکی سحق نماید و بدم الحجام عجین سازد و تحبیب کند و تجفیف نماید در ظل و این شرط
کلی است پس هرگاه که خواهد که بشب در خانهٔ تاریک آفتاب را نماید تبخیر کند بعضی را از این حبوب که ضوئی عظیم بواج
روشنی آفتاب در آن منزل پدید آید **وصل چهارم** در بیت الدهشة و الموت و این خانه ایست که هر که بدو در
آید فی الحال بیهوش گردد و اگر یکساعت توقف نماید بمیرد حکام و سلاطین مثل این خانه ها میسازند از برای مصلحت
ملک چنانچه مخفی نیست و این اعجب عجایب بیوتست بگیرد دم ثور از اوداج السیراو و از دم حجامت برابر او و از سم اب
برابر هر یک و مجموع را در اناء زجاجی کرده بچوبی متحرک سازد تا وقتی که اختلاط تمام یابند پس بگیرد مثل ربع مجموع
آن شیر فرق و نصف شیر فاز سیرم و هر دو را بکوبد و کم و در آب ریزد بعد از آن همه را بکدیگر خلط کن و جدیوار سقف
خانه اندای و باید که در وقت تطلیه زود از خانه بیرون آید که آلوده بروغن بنفشه را دائم باشد مسدود و سازد
بعد از تطلیه زود از خانه بیرون آید و چون از تطلیه فارغ شود تدخین کند خانه را بچهار چیز ذراریح و قاشیر و میش
جوهی و جاشیر اجزا برابر و چون از تدخین باز پردازد خانه را بر بندد و منافذ را محکم کند بوجهی که بخار بیرون
نرود و اندرون در نیاید بعد از سه روز هر که در آن خانه در آید و آن شنود بیهوش شده باشد هر که بدرون
خانه رود و یک ساعت قرار گیرد بمیرد و آنکه بیهوش شده باشد اگر خواهند که با خود آرد از حوالی میخانه دور باید
برد و بدهن بنفشه خالص سعوط باید نمود تا بهوش آید **فصل دوم** در کرات و فتایل و آن هفت وصل است
وصل اول در مشعل و آن کره ایست که چون برافروزند فرو نمیرد و اگر آب یا سرکه بر وی ریزند قوت اشتعال زیاده
گردد احمر طالقونی و آن کره سازد پس بستاند از حجر غیر مطفی یعنی آهک آب نرسیده جزوی و از قنه نصف جزوی
و باید یکی عجین کند و بوزن قنه مرارهٔ سلحفات بحری و مثل زهرهٔ سنگ پشت بحری و بآن در آمیزد و نگاه دارد
پس بگیرد از ذراریح بآن سه آنقدر که خواهد و در قرص اصفر و آنرا با ایشان داد و سر کند و سحق نماید با مثل آن روغن
زیبق خالص دفن کند آنرا در زبل رطب مدت چهل شبانه روز و در هر هفته زبل تجدید کند و همیشه بر آب گرم
بعد از چهل روز دهن زرد شده باشد آن کره طالقونیرا بدین دهن بیالاید و اجزای مذکور محفوظ بروانی و تجفیف
کند تا وقتی که محکم شود دیگر باره بدان دهن ملطخ سازد و آتش در وی زند که مشتعل گردد و هر چند کسی در اطفاء

اوکو شد میسر نشود مگر آنکه قطعهٔ نمد را سر شبانه روز در سرکه اغاز دهد بعد از ان کره را بدان عمر کند و سر شبانه روز
همچنان مغمور بگذارد تا شعله او فرو نشیند و این کره در مشعله باید نهاد و برافروخت و اکثر این مشعله سلاطین را
بکار اید وقتی که شب سوار شوند و باران کی پدید اید و بادهای عنیف وزد **نوع دیگر** عجب تر بگیرد چراغ
واو جنسی از ذرایحیست که چون شب تیره طیران کند روشنی او چون چراغ نماید او را خشک کرده با روغن زیبق خالص
سحق نمایند و در شیشهٔ صافی کرده سرش بصهروج و طین محکم بندد و در زبل نهاده هر هفت روز تبدیل زبل کنند تا
وقتی که چراغ در آن حل کردد پس بگیرد کره از شبه یا حدید و بموضعی ترکیب کند و بمحلول مذکور بیالاید بریشهٔ از جناح
همان طائر و آتش بروی فرو زد که فی الحال مشتعل کردد و هرچند باد و باران بران بارد و برف برا و ریزد و خاک بروی
باشد منطفی نشود و چندانکه بر او آب ریزد اشتعال او زیاده کردد و انطفاء او میسر نشود مگر بنمد مبلول در خل
چنانچه در عمل سابق مذکور شد **وصل دوم** فتیلة الملائک وان فتیله ایست که چون افروخته شود مردم
یکدیگر را بصورت ملائکه بینند از آتش آفریده شده و آن عمل بران وجه است بگیرد عین سلوی وان مرغیست
که سمانی کویندش و در ولایت یمن بسیار باشد و ذکر او در قران هست که حق سبحانه و تعالی بر قوم حضرت موسی نازل
کردانیده با ترنجبین حیث قال جل ذکره وَاَنزَلنَا عَلَیکُمُ المَنَّ وَالسَّلوٰی و چون دیدهٔ او بدست اید از او دریکدیگر
باید مالید و در اناء زجاج هفت روز تو میر باید نمود و چون عضان الطیر پس از ان مقداری زیت صافی با او
آمیخته در چراغدان سبز باید کرد و فتیله از قطن نوی ملطخ ساخته در میان مجلس بر باید افروخت تا هر که دران مجلس
باشد دیگران را بصورت فرشتکان بیند از آتش وا و را نیز بهمان هیئت بینند و این بغایت عجیبست **وصل سیوم**
فتیلة الزنج وان فتیله ایست که چون در مسرجه برافروزند مردم یکدیگر را بصورت زنگیان بینند با رویها سیاه و مویها
جعد و لبها سطبر عمل چنانست که فتیله از خرقهٔ ناو و سن یا دکوی سیاه آلوده بروغن زیبق که مخلوط بدم حمام باشد
ملطخ ساخته در مسرجه سیاه تعبیه کند و دهن الزیبق بر بالای او ریزد و برافروزد و در وسط مجلس آن صورت که
مذکور شد بنماید **نوع دیگر** بگیرد دم الاخوین و فتیله از وی مرتب سازد در چراغدان آهنی بروغن کلاو کلا
برافروزد تا باید دران خانه چراغی نبود غیر از این و در وقت سکر عظیم بود **نوع دیگر** در دهن بنفشه مقداری
کبریت قصارین در افکند و بدین روغن بنفشه چراغ برافروزد و فتیله کتان خالص باید خاصیت همین است
نوع دیگر بگیرد صبر براق و بیخ اسود قوق با یکدیگر بیامیزد و فتیله از جامهٔ مطروح در مغ بله بدان ملطخ
سازد و بروغن زیت برافروزد **نوع دیگر** در کتابی دیگر هست که زاج اسود و کف دریا چون باهم بیامیزند
و فتیله بدان آلوده در مسرجه نهند و بدهن الحل برافروزند همین خاصیت دهد **وصل چهارم** فتیلة
المسوخ وان فتیله ایست چون افروخته شود وجوه حضار مجلس بغایت مکروه نماید چون جمعی که مسخ مبتلا

شده اند بگیرد استخوانها که در غب کلب اسود است و باید که ان کلب بلونی دیگر نباشد و مقداری از شحم او
و مأخوذ اول را سحق کند و ماخوذ ثانی را ذوب نماید و هردو را باهم ممزوج کرده اند و از خرقهٔ ناؤس فتیله سازد و بدین
دوا ملطخ کرده اینده در چراغی برافروزد و باید که ان چراغ اخضر باشد بدهن زنبق مملو تا انچه مذکور شد رو بنماید
وهم درین کتاب اورده که شحم هر حیوانی که بگیرد و با شعر او برامیزد و خرقهٔ ناؤس را فتیله کند و با انها که گفته شد
تلطیخ نماید و زنجار بروی نثر کند و بروغن لاولا برافروزد رویهای مجلسیان بصورت همان حیوان نماید و شرط
کلی در عمل جمیع فتایل سد منافذ و اغلاق ابوابست فافهم و اینعمل در صحیفهٔ اسکندر رومی بنوعیکه مذکور است
فصل پنجم فتیلة الحیّات وان فتیله ایست که چون روشن شود تماثیل حیّات بنظر در اید و عمل و برایین
نوع است که بگیرد شحم حیهٔ اسود و فتیله سازد از خرقهٔ مطروح و بدان بیالاید و جلد حیّه را در جوف او نهد
و بدهن زنبق در سراج اسود یا اخضر برافروزد و در بعضی رسایل اورده که فتیله از جلد حیه کند و بروغن قط
الماء الکرش یقال لکرم برافروزد وهم درین کتاب مذکور است که سلخ حیّه را بگیرد و نگهدارد و شحم او را نیز بگیرد
و با کاکنج برامیزد و با خرقهٔ ناؤس قدیم برسلخ وی بپیچد بعد ازانکه ان ممزوج را در میان ان نهاده باشد و مقدار
از دهن شحم حیّات با روغن زنبق برامیزد و در سراج ریزد و منافذ بیت را استوار سازد و از سلخ و شحم مذکور
قدری بر اتش نهد که اینعمل بظهور اید **وصل ششم** فتیلة العقارب خاصیت او انست که چون چراغ افروخته
شود ان موضع پر از عقارب نماید و عملش انست که بگیرد سلخ حیّات و اذناب و عقد عقارب کبار و بیض نمل
و همه را باهم سحق کند و مقتولی الوده بدهن عقرب نماید و ازین مسحوق بروی پاشد و در چراغ اهن بدهن زنبق
برافروزد و اصل انست که قبل از انعقاد فتیله بر بیض النمل تبخیر کند و حبس دخان شرط کلی است که بهوا منتشر نشود
واگر یکی یا دو از عقارب بر اتش افکند عمل کامل تر بود **وصل هفتم** فتیلة الطیور چون این فتیله مشتعل گردد
مرغان سبز و عصافیر و امثال ان بنظر در اید که طیران مینمایند و جیجیک ایشان بدست نمی اید و عملش برین
نمط است که بگیرد دم عصفور اخضر و ذنب او و فتیله از پوست کردن خروس بسازد و این دو مذکور را کوفته و مقداری
از زنجار عراقی بروی پاشیده در ان بپیچد و بخرقهٔ ناؤس ملفوف کرده اند و در سراج بدهن لاولا برافروزد هرکه بدانخانه
درآید مرغان سبز بیند پرواز در امده و از هر طرف طیران آغاز کرده و در نسخهٔ دیگر اورده که راس سودانیه و ذنب
و سرابو سفالدو دم او که یک هفته تعفین یافته باشد ممزوج بزنجار عراقی در میان فتیله نهد و بروغن لاولا
برافروزد همین عمل کند **وصل هشتم** فتیلة الرقص و این بزنان مخصوص است هر زنی را که نظر بران فتیله افروخته
افتد در حالت شود و برقص در اید و بچشم و ابرو اغاز کرشمه و بازی کند و نخواهد که خود را بزمین افکند و نزدیک
باشد که از غایت طرب و بهجت بیهوش گردد و عملش چنانست که بگیرد خرقهٔ ابیض و سحق کن و بر خرقهٔ از کتان

افشان و فتیله سازند بشرط آنکه بعرات ارنب سوده با دهن زیبق در انمیان کرده باشی و چون این فتیله روشن شود در پیش زنی و مشاهده نماید شعله از آنچه مذکور شد ازوی بظهور آید **نوع دیگر** چون در مجلس برافروزند که زنان و کنیزان باشند یکی از ایشان نماند الا که برخیزد و جامه بیرون کرده برقص در آید و از عقل و هوش بیگانه گردد فرا گیرد دم ارنب و خون خروس و دم حمامه بیضا و بدین دما سحق کن از زبل ارنب و خون خروس و دم حمامه و بعره غزال و ازان فتیله را ملطخ سازد و در چراغ جدید بدهن لاولا برافروزند که از نسا و جواری حالات عجیبه مشاهده گردد و کذا نسخهٔ دیگر برای رقص کافهٔ مردان و زنان آورده که چون برافروزند سر طلق را اخشک کرده در تابه بروغن لفط و بریان و مشوی را مقتول ساخته بهمان روغن برافروزند همه اهل مجلس از ذکور و اناث برقص در آیند **وصل نهم** فتیلة العوج و این فتیله آنست که چون برافروزند چنانچه مخیل گردد که تراب اهل مجلس معوج و سر ایشان منکس است و اینعمل بر زعفران حدید است و برادهٔ او چون این هر دو را در فتیله بپیچند و در سراج حدید بروغن زیت مغسول برافروزند اینصورت رو نماید **وصل دهم** فتیلة الحمیر در ایقا و این فتیله روی جمعیکه در میان وی باشند مثل وجوه حمیر نماید اجزای آن اسفیداج است و بیاض بیض و وسخ اذان حمار خرقه کتان نو را بمذکور آغشته سازد و او فتیله مذکوره را در آن خرقه بپیچد و بروغن زیبق برافروزد و وجوه غریب در نظر آید و هیئات عجیب مشاهده گردد و اگر خواهد که اذن ایشان چون اذن حمیر نماید بگیرد وسخ اذن حمیر و بر کوی نو اندازد چنانچه پس پیش او برافراگیرد و در چراغ حدید نهد و بروغن یاسمین برافروزد هر که در سایهٔ آن چراغ باشد گوش او چون گوش دراز گوش نماید **وصل یازدهم** فتیلة القطع خاصیت این فتیله آنست که چون روشن کرده حضار مجلس یکدیگر را بی سر بینند و هر که اینعمل خواهد بگیرد علم اصفر و زبد البحر و سحق نماید بازیت فلسطین پس بگیرد رؤس ذباب اخضر و آنرا در میان فتیله وضع کند با آن مسحوق مذکور برافروزد بزیتی صافی که سلیقون و اسفیداج رصاص باوی آمیخته باشند آنچه مذکور شد رو نماید و این از غرائب امور است **نوع دیگر** خرقه نور الشمع عرب کند و کبریت و مغز سر آدمی باهم آمیخته بدین رکو اندازد و در سراج اخضر بروغن زیت برافروزد که همان صورت معاینه بیند و اگر بگیرد بارو غن زیبق و فتیله کتان در سراج نهد همین عمل کند **وصل دوازدهم** فتیلة الصفرة و آن سبب رویه وجوه حضار مجلس باشد در غایت صفرة که گوئیا ارواح ایشان منقبض گشته و غبار فنا بر رویهای ایشان نشسته و اصل در اینعمل مغره عراقیه است و وقتی که سحق کرده باشند با عصارهٔ عنب الثعلب چون این مسحوق را مقتول ساخته بارو غن لاولا در چراغدان برافروزند اشکال و هیئات عجیبه مشاهده گردد **وصل سیزدهم** فتیلة الکلاب و اینعمل بجهة آن کرده میشود که صور حضار از بخار آن فتیله چنان متخیل شود که گوئیا مشابه کلاب است و طریق اینعمل چنانست که بگیرد قراد کلاب و وسخ اذان ایشان و چار وذب و شحم ایشان و بیالاید بخرقه کتان و ازان فتیله

سازد و در چراغدان نو بروغن زنبق صافی برافروزد که وجوه اهل محافل چون وجوه کلاب و ذئاب نماید **وصل چهاردهم**
فتیلة البحر چون این فتیله را برافروزند چنان نماید که آب در خانه درآمده و همه خانهها فرو گرفته و کسی که خواهد که بدان
خانه درآید پای برهنه کند و جامه‌ها بالا کند و بسیار باشد که آن آب در موج آید و از تلاطم امواج او بترسند و از خوف
غرق شدن در آنخانه در نیایند و عمل این فتیله بر آن وجهست که بگیرند از خربک او قیه و با بونج مثله پس مذکور را اول را
بمذکور آخر سحق نماید سحق در غایت خوبی تا امتزاجی تمام یابند و در سحق خشک شوند پس بستانند زبد البحر و شحم تمساح
و شحم دلفین اجزا را برابر پس فتیله از قطن ترتیب نماید و از این ثلثه مذکوره اجزاء او را سه نوبت ملطخ کند و پس
ممزوج سحوق او در وسط او تعبیه کند و بشموم دواب بحری برافروزد و قبل از ایقاد فتیله تبخیر کند بسحوق مذکور چراغ را
در پس در برافروزد که آنچه مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته‌اند که اگر خون خروس در دهن ورد با هم برآمیزند
و در چراغدان کرده فتیله را که از قطن خام ساخته باشند بوی در آرند و برافروزند همان عمل کند **وصل
پانزدهم** فتیلة الجمل و این فتیله ایست که چون برافروزند هر که در مجلس باشد بصورت شتر و اصل این عمل شحم
دابر است که بدن او مانند حیه است و سر او شبیه بشتر و ذکر او در وصل اول از فصل دوم در مقصد اول مسطور
شده در اعمال ناموس اصغر چون شحم او بگیرند و بگدازند و خرقه را در آن بوی بیالایند و در مصباح جدید اخضر برافروزند
در مجلس صور اهل مجلس بصورت شتران نموده شود بهر رنگی که خرقه بوده باشد سرخ یا سیاه یا سفید و علی هذا القیاس
وصل شانزدهم فتیلة السفن و آن چنان فتیله باشد که چون برافروزند هر که در پرتو آن چراغ بنگرد
چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی در آب سیران نماید و عمل و چنین قانونست که بگیرند تخم کشف و دیگر
بوره ارمنی بیکدیگر کوبد تا نیک ممتزج گردند و از رکوی کتان فتیله سازد و بدان اجزا بیالاید و بروغن
که در غایت صفا باشد یا دهن زنبق برافروزد در چراغدان جدید اهل مجلس را چنان نماید که در کشتی نشسته‌اند
و کشتی در آبست میرود **وصل هفدهم** فتیلة الخضرة و آن فتیله ایست که چون برافروزند خانه و هر چه
در اوست سبز نماید و آن فتیله ایست که بدین نوع توان ساخت که بگیرند رکوی پاکیزه که نو باشد شسته و آنرا
و مقداری نیل سوده بروی پاشند و فتیله کنند و در چراغدان سبز نو بروغن حب الخروع برافروزد خانه و هر چه
در اوست سبز نماید و گفته‌اند اگر تخته مس تنک را سرکه بروی ریزد و بگذارد تا زنک گیرد و بعد در میان آتش
افروخته افکنند و در خانه فرا گیرد خانه جمله سبز در نظر آید **وصل هجدهم** فتیلة الصفرة در سایه این
چراغ هر که باشد زردروی نماید و گفته‌اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان خود شکایت کردند که هر دو بیکدیگر
متعلق شده‌اند چنانچه یکساعت از هم شکیب ندارند و دست از مهمات باز داشته طریق حیا و ناموس گذاشته
اند و بدنامی عظیم از ایشان بما لاحق شده حکیم این فتیله را ترتیب داده فرمود تا هر دو در آن مجلس حاضر شدند

الحرکت این خاتم بر رخامه یا مس یا بر حجری ملسا که وضع کنند متحرک گردد و صنعتش بران وجه است که بگیرد شبه یمانی
و در زیر زبان نگاه دارد تا لعاب و دهن جمع شود پس خاتمی فرا گیرد بدان لعاب تر ساخته بر رخامه ملسا منحرف نهد فی
الحال متحرک گردد و از جای خود برود **وصل دوم** خاتم الماء این خاتمی است که بر روی آب بایستد و صنعت او چنانست که
وزن او باید که یک دانگ و نیم زیاده نباشد و نگین او کهربا سندروسی باید در غایت خفت و چنین خاتمی بالای
آب بایستد و بقعر آب فرو نرود و نوع دیگر هست که چنان میسازند که چون در ظرف آب نهند بعد از زمانی حرکت کند و
از ظرف بیرون افتد و آن بواسطهٔ آلتی است که در ظرف آب نهاده انگشتری بران وضع کنند و آن تعلق بعلم ندارد **وصل سیوم**
خاتم النار و این خاتمیست که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش بگریزد و آن چنان بود که خاتمی از فولاد بسازند و بقدر
نگین او طبقه ترتیب داده بر روی او احکام کنند و میان طبقه سوراخی باشد بقدر سوفار سوزنی و از آن سوراخ مقداری
سیماب متحرک در وی ریزند و آن سوراخ را نیز بقطعه از نحاس یا صفر تلحیم نمایند چون این خاتم بر بالای جمرات نهند اندک وقتی را
در حرکت آید و از آتش دور افتد **وصل چهارم** خاتم الحمام و این خاتمی است که چون در زمین حمام نهند در حرکت آید
و بغایت عجیب است و صنعتش چنانست که بسازند خاتمی مجوف از فضه بغایت رقیق و ثقبه در او باشد و از ثقبه قدری
زیبق صافی در وی ریزد و ثقبه را بقیر یا هر چه استحکامی داشته باشد بگیرد و در انگشت کند چون در حمام رود از انگشت
بیرون کرده بر زمین گرم نهد در حرکت آید و بیرون حمام نیز در موضع گرم که نهاده شود متحرک گردد و بغایت عجیب بود **وصل**
ششم در عجائب قنانی و از این باب چهار نوع در سه وصل سمت تحریر می آید **وصل اول** قنینة الاشتعال
و این شیشه را گویند که سر او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آن چنان بود که زنجفر بگیرد و زیت طیب پاک
قدری و در بن در او ریزند و بر آتش بگذارند تا بجوش آید و دخان از او متصاعد گردد پس چیزی بگیر او را با آتش اندک
نسبتی باشد بدان دخان دارد فی الحال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته بماند **وصل دوم** قنینة الضوء و آن شیشه
که در شب بی آتش روشنائی دهد و عملش چنانست که قنینه را که لایق داند مقداری خل خمر ثقیف در وی ریزد
و قدری کبریت بر وی نثر کنند که از او ضوء عظیم ظاهر گردد خصوصا زجاجیه ضیقة الراس باشد و در مکان مرتفع
نهاده بشب تاریک **وصل سیم** قنینة الغلی و آن شیشه ایست که آب در وی بی آتش بجوش آید و عملش چنانست که
بگیرد شیشه دراز گردن و خل خمر صافی در وی افکند پس مقداری زبوره ارمنی مسحوق منخول در وی ریزد که بجوش آید جوشیدنی
قوی پس اگر شیشه در کف دست بگیرد عجب نماید و اگر بر روی یخ نهد جوشش او عجب تر باشد **قنینة الحط** و این شیشه
ایست که از مکانی رفیع بیفکند سالم بر زمین رسد و نشکند و آنچنان باشد که زجاجه را محشو کنند بریش زجاج یا تمام
یک ذره از او خالی نماند و سر او را بشمع محکم و مستوثق گرداند و بیفکند از بلندی که چون بزمین رسد مطلقا
کسر بوی راه نیابد اما زمین خاک نرم باید و حجر و حصا نشاید و بعضی گفته شیشه غلیظ القعر باید و حشو همین در حلق

باید و پس بصحت هر یک از این دو قول بتجربه محقق کرد **فصل هفتم** عجائب التماثیل و کیفیت اعمال آن و از این قسم نیز چهار عمل و چهار وصل مرقوم میگردد **وصل اول** تمثال النار و این تمثالیرا گویند از چوب ساخته که باتش مستأنس گردد و آتش در او تصرف نکند و او را نسوزد و صنعتش چنین است که بگیرد از عرق سمک جزوی و شب یمانی برابر او پس حل کن هر دو را بماء عصاره عوسج و با مرارهٔ بقر بیامیزد و خل خمر ثقیف را بران ممزوج ریزد و بدین آب طلا کن هر خشب که خواهی بهر شکل که تراشیده باشی و بگذار تا خشک شود و ثانیا و ثالثا همین عمل بجای آر و تکرار را فائده عظیم است و چون این تمثال مطلی را در آتش افکند نسوزد مطلقا و اگر عمل با حتیاط کرده باشی چون این تمثال در آتش شود فرو میرد و عجب نماید **وصل دوم** تمثال الذباب و این تمثالیست که چون بر خوان وضع کنند مگس گرد آن مائده نگردد و عملش آنستکه بگیرد کندش قوی الرایحه سرخ یا زرد و کاه یا ابر هر دو را سحق کند و بماء بصل الفار عجین کند پس دست خود را بروغن زیت الشلجم بیالاید و از این خمیر صورت شخصی بسازد که مگس رانی در دست او باشد و چون این تمثال ساخته شد بستاند از سداب بری پنجدرم و از جعد بری نیم درم و از جوز مائل دو دانک هر دو را سحق کرده باب بصل الفار عجین کند و تمثال را بدان تطلیه نماید و بگذارد تا خشک گردد و هرگاه که خوان حاضر شود در زمانی یا مکانی مگس بسیار باشد این تمثال را نزدیک خوان بنهد مطلقا یک مگس گرد خوان نگردد **وصل سیم** تمثال الظهور والخفا این دو تمثالست که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود و این ملعوب ملیحیست و عملش بر این وجه باشد که دو تمثال بسازد از موم بشکل یکی از جانوران آبی مثل بط یا ضفدع و در ظرفی از آب افکند که یکی فی الحال بر آب فرو رود و یکی بر بالای آب بایستد پس چون ساعتی صبر کند گوید آنرا که در زیر آبست که بیرون آی بیرون آید و آنرا که بر روی آبست فرماید که فرو رود و حکمت در این آنستکه حشو یکی باید که ملح مسحوق بوده باشد و حشو دیگری محلب مسحوق یا قطعه سفنج که محشو بدان روی ثانی بر بالای آب بایستد چون دار روی اول نداء کرد و تمثال بالا آید و چون دار روی ثانی بنده ی ثقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکته کلی که در این عمل اخفا می کند آنست که اعین و ادبار تمثالین میباید که مفتوح باشد مترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا معا بهر دو وارد و از قبیل است و بچند نوبت که تجربه کنند بدست می آید **وصل چهارم** تمثال الایقاد والاطفا این نیز دو تمثالست که چون چراغ برافروخته پیش یکی از این هر دو برند نور او نماند و چون نزدیک آن دیگری رسانند باز روشن شود و عملش چنانست که دو مرغ بسازد بهر شکل که خواهد و از هر جنس که خواهد از گل یا سنگ یا چوب یا فلزات و بر دو موضع ترکیب کند که قریب بیکدیگر باشند و چراغی بهر فتیله و روغن که خواهد برافروزد چون یکی پیش از آن دو صورت برده تیره شود چون نزد دیگری برد روشن گردد و حکمت در این آنست که در منقار مرغ مقدار از نشادر تعبیه کند و در منقار دیگری قدری از کبریت چه چراغ در اول منطفی و در ثانی مشتعل گردد و قوله

هرکه ان دخان مرتفع ببیند او را مخیل کرده که ملایك از سقف بدان خانه درون می آیند و بسقف بیرون میروند این از عجیب دخنها است **فصل چهارم** در عجایب سراج وان یازده نوعست در یازده وصل بجیط ذکر در می آید **وصل اول** سراج الماء واین چراغیست که بر آب افروخته میشود و عملش چنانست که بگیرد از خشاء البقران مقداری که خواهد تر سازد بدهن سند روس محلول و از فتیله ترتیب نماید و در چراغدان نو نهد و قدری روغن بروی ریزد و آب بسیار در وی کند فی الحال برافروزد که آب مانع اشتعال او نباشد **وصل دوم** سراج الحرب واین دو چراغست که بر می افروزند وایشان با یکدیگر محاربه مینمایند واین از عجائب اعمالست و عملش براین منوالست که در یك چراغ شحم کبش وضع باید کرد و در دیگری شحم ذئب برانوجه که دو فتیله از حریر ابیض بتابد و هر یکی را بیکی از انچه مذکور شد بیالاید و در سراجی علیحده نهد و بدهن لاولا برافروزد و در مقابله همان وضع کند که باهم محاربه مینمایند و سبب تحیر ناظرانست کفته اند اگر یك فتیله بشحم بز نر و دیگری بشحم خروس بیالایند و در دو سراج نهند همین صورت وقوع پذیرد **وصل سیم** سراج الصلح واین دو سراج اغرب سراجانند اگر نزدیك یکدیگر باشند شعله یکی از ایشان قصد کند باتصال ان دیگر و جستنی از و محسوس کردد واگر چراغ باشد که او را دو طرف بوده باشد یا چهار طرف و در هر طرف زیاده فتیله بنهد و برافروزد عمل ایشان زودتر و اثر ظاهرتر باشد و صورت اینعمل چنانست که بگیرد شحم کبش و شحم اسد و هر یکی را علیحده مفتولی سازد و در چراغدان برافروزد و بروغن زیت یا کل زنبق که انچه مذکور شد بنظر حاضران در آید **وصل چهارم** سراج الوجهین وان چراغیست که چون برافروزند اهل مجلس نور ویرا نه بینند و هر که در مجلس نباشد و چون بمجلس بنگرد چراغ را روشن و برافروخته ببیند واین نیز غریبست و عمل وی بدینگونه است که بگیرد شحم دلفین بگدازد و فتیله از کتان بدو بیالاید و مقداری از زنجار سوده بروی نثر کند و بروغن نفط برافروزد هر که در پیش وی باشد مطلق روشنی اینچراغ نه بیند و هر که خارج المجلس بوده باشد بیند **وصل پنجم** سراج الضفدع چون برافروزند و بر روی آب تعبیه کنند هر ضفدعی که در ان آب باشد ساکن کردد و مطلقا آواز ندهد و اینچراغ بدین وجه عمل کنند که بگیرد شحم تمساح و شحم ضفدع جدا جدا بگداز د پس با یکدیگر بیامیزد و مقداری ثوم کوفته نرم کرده بایشان مخلوط سازد و بروغن زیت پاك همه را تشریب نماید چون ترتیب تمام یافت و امتزاج کلی میان ادویه مذکوره واقع شد فتیله از کتان بدان بیالاید و در چراغدان مس بروغن زیت برافروزاند و بحیله که تواند چراغ را بر روی آب تعبیه باید کرد که هر ضفدع که نظر برانچراغ افروخته افتد خاموش کردد و مادام که این چراغ باشد وایشان بینند بانك و مشغله نکنند **وصل ششم** سراج الید واین چراغیست که اخفا و ایقاد او بدست عامل است یعنی چون بنزدیك سراج آید و هر دو کف دست خود را بکشاید و پیش چراغ برد فی الحال نور آن چراغ فرو نشیند و چون دست دور برد و فرو بندد در زمان مشتعل کردد چنانچه در اول بود باز اگر پیش برد منطفی شود باز که وا پس برد مشتعل کردد هر چند تکرار دست آوردن

وبردن کند همین صورت سمت وقوع پذیرد وجه حکمت در اینعمل انستکه بگیرد زبد هندی وانزا نرم بکوبد وبآب
وکافور وتخمین وهرد وکف دست خودرا بدان تطلیه کند واگر مقداری طلق محلول بان منضم کرده اند عمل کاملتر بود پس
چون بیت آلوده بدین ادویه در پیش چراغ بگشاید نور منطفی کردد وچون قبض نماید نور چراغ اعاده کند بر همان منوال
که بود عمل نمایند **وصل هفتم** سراج النصاری ترسایان فرنك اینعمل میکنند در دیرهای خود جهة استغا واین چنانست
که در جمیع زاویه های خانه اگر سه است واگر چهار واگر بیشتر ایشان چراغی روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند
که یك چراغ که روشن میسازند همه چراغها ازاو روشن میشود وتدبیرش چنانست که همه چراغها را پر از روغن میسازند
وفتیلها در او وضع میکنند بروجهیکه چون آتش بدو رسد فی الحال روشن کردد وخیطی طویل شدید میگیرند وتطلیه
میکنند بکبریت مخلوط بدهن البلسان وانرا از چراغ بچراغی کشیده مشد ودمیسازند وبطرف فتیله که موضع دراز
سراجست وهم چنین از چراغی بچراغی چندانچه باشد پس چون یك چراغ روشن شد بواقی نیز روشن میکردد وگفته
اند اگر قسط مسحوق را در کوی بپیچید وازاو دو فتیله میسازند ودر چراغدانها نهد ویکی بر بالای دیگری بمقدار نیم ذرع
وضع کند وبالائین را برافروزد پس هرگاه که او را بکشد زیرین درگیرد **وصل هشتم** سراج الصوت واین مضحکه عجیبست چون
این چراغ بدهست برافروخته بدست کسی دهند بی اختیار ازاو صوت وصدائی ظاهر کردد که موجب خنده باشد و
هرکه استماع نماید البته بخندد وعملش چنانست که بگیرد بیض النمل مسحوق بدهن حب الخروع پس فتیله بدان بیالاید
وبدهن زنبق روشن کند وباید که حامل چراغ پیش از آن انجیر بخوراند ممزوج بقدری از بیض نمل که چون چراغ بدست
وی دهند فی الحال انچه مذکور شد ظاهر کردد **وصل نهم** شمعة الخشعب چوبیست که برافروزد مانند شمع روشنی دهد
وعملش آنست که بگیرد چوبی سفید پاکیزه که دود او خوشبوی باشد وانرا بروغن نفط سفید بیندازید وسندروس را
خورد بساید وبقطران بیالاید وبران چوب طلا کند هر وقت که آن چوب نزدیك آتش برد چون شمع برافروزد وروشنی
بخشد **وصل دهم** شمعة المذهب شمعیست که چون برافروزد خانه چنان نماید که مطلا ومذهبست ودیده از مشاهده
آن خیره کردد بگیرد از طلق ذهبی جزوی واز سندروس اصفر جزوی واز رجنه جزوی بساید سوده نیك وبجرسیه
بیزد وبشمع مخلوط کرداند انکه خرقه از وطن مصبوغ بزعفران فراگیرد واورا درمیان شمع مذکور ملفوف سازد وچون شب
در آید بستان جزوی علم اصفر که وزن او ربع درهمی بوده باشد ومثل او مصطکی ونیز او عود براق واین مذکورات
در مجمره افکنده در وسط بیت که مغلوق الابواب باشد وتبخیر کند وشمعه مذکوره را درمیان خانه برافروزد چنان نماید
که همه خانه بطلا آلوده است وبرق وشعاع او ابصار را خیره کرده اند **وصل یازدهم** شمعة الجمد وان چنانست که از یخ
شمعی بتراشد وقدری کافور ریاحی بر بالای آن ترکیب کند وبرافروزد روشن بسوزد ویاب یخ فرو نه نشیند **فصل**
پنجم در عجائب خواتیم وچهار نوع از اعمال او در چهار وصل بقید کتابت در می آید **وصل اول** خاتم

چون یکدیگر را در سایهٔ این چراغ دیدند بر وجه سوء الالتفات یکدیگر متنفر شدند که نام یکی پیش دیگری نتوانست برد
بجهت کراهتی که در شکل یک دیگر دیده بودند واز انست که این فتیلة التغیر نیز گویند وعلتش چنانست که فتیله بستانند
از پنبه کهنه وسوزنش سفید روی بر وی ریزند وسخت بتابند ودر شدت فتیله مبالغه نمایند پس در مسرجه نهاده
بروغن نارجیل برافروزند هرکه در پیش ان چراغ باشد روی او زرد نماید ودندانش سیاه وگوشش سبز چنانچه شکل او موجب
تنفر باشد وگفته اند اگر زرنیخ وزنجار در گوی کبود بپیچند ودر چراغدان بهر روغن که خواهند برافروزند همین خاصیت
دهد **فصل** در عجایب ادخنه وان هشت عمل است در هشت وصل **وصل اول** دخنة الجسام واین
دخنه ملیح وعجیب است چون بدین دخنه تبخیر کنند بر در خانه که در او مردمان باشند هرکه در ان مجلس بود دیگری
را بغایت بزرگ وجسیم بینند چون فیلان واسبان ومانند ان واصل در این عمل شحم ماهی است که انرا دلفین گویند وشحم فیل
وچون اند وشحم حاصل شود بگیرد کاغذ هندی نرم بساید وبشحمین مذکور عجین کند وحبها سازد مانند نخودی ودر سایه
خشک کند وبوقت حاجت بر اتش بخور کند وباید که در خانه منفذی نباشد که دخان بیرون رود وغیر از در ومجمره باید که در
خانه باشد ودر استانه نهاده که در ین دخان اهل مجلس بچشم یکدیگر بغایت عظیم وجسیم نمایند وهرکه در بیرون باشد ایشانرا
بغایت بزرگ بینند واز ایشان بترسد وبهراسد واز این عجیب تر نباشد **وصل دوم** دخنة التماثیل وچون باین دخنه
تبخیر نمایند تمثالها سبز بنظر در اید وهیاتی عجیب وشکلهای غریب رو بنماید که ناظران از ان متعجب ومتحیر مانند و
اصل در این عمل نیز پیه دلفین است وچون بدست اید بباید گرفت زنجار ولاجورد ومشک طرامشیع این هر سه دارو را
جدا جدا نرم بباید کوفت وپس از ان با یکدیگر ممزوج ساخته دیگر باره سحق باید کرد وبشحم مذکور عجین باید ساخته
حبها بر مثال حمص ترتیب دهد ودر ظل نیکو خشک کرده محافظت باید نمود وبوقت حاجت تبخیر باید کرد تا انچه
مذکور شد معاینه ببیند **وصل** دخنة الاخبار چون خواهد که از مهمی خبر یابد انچه در کاری واقع خواهد شد
از خیر وشر بروی ظاهر گردد بدین دخنه تبخیر نماید در هر خانه که خواهد ودر انخانه خواب باید کرد وعلتش چنین است
که بگیرد دم حمار خشک کرده ومیعه وشحم ذئب اجزا همه برابر ومجموع را عجین کند وشب بدان بخور کند در خانه و
در ان خانه خواب کند البته در خواب ببیند کسی را که او را از هر چه خواهد خبردار کند واز عزیزی که استعمال کرده بود در
باب فینه استماع افتاد که واقع است ما بتکرار حاجت دارد **وصل چهارم** دخنة الفارة واین دخنه مفید است
ودفع مضرت موشان بدین عمل توان کرد بگیرد حشیشه که انرا کرمه بیضا خوانند واب از ان کشد ادر پس بستانند بصل
الفار جزوی ودیگر تنکار جزوی واز لوبیای احمر جزوی وهر یک را جدا جدا بکوبد وبه بیزد وبا یکدیگر درامیزد
وبعصارهٔ مذکوره عجین کند وحبها سازد برابر لوبیا ودر سایه خشک کند پس در هر خانه که حبه از ان تدخین کنند
موشان در انموضع جمع شوند از در ودیوار وسقف وزمین وهر کجا که باشند وچون جمع شوند دفع ایشان بروجهی

باشد بکند **فصل پنجم** دخنة البحر چون در مجلس بدین دخنه تبخیر کنند هر که اینجا باشد او را چنان نماید که در کنار
دریا نشسته است و از دریا نهنگی عظیم برآمده قصد ایشان دارد و میخواهد که ایشان را در رباید و ایشان از وی میترسند
و میگریزند و صورت عمل این دخنه چنانست که بگیرد از خربق اوقیه و ماء بابونج بیست درم و فربیون سه درم و حب الفرصاد
پنجه درم و زبدالبحر نیم درم و تخم تمساح ده درم و شحم ولفین برابر او و شحم نمک البحر مثل او و پنج جوبرا بکوبد و مجموع را با نجو
بیامیزد و حبوب سازد هر حبی یک مثقال و در ظل تجفیف نماید و هرگاه خواهد تبخیر کند بر آتشی که از حطب مرکب کهنه
غرق گشته حاصل شده باشد آنچه مذکور شد معاینه دیده شود **فصل ششم** دخنة الجن این دخنه مناسب اهل
تسخیر است و چون در این کتاب بود ترجمه یافت هرگاه که بدین دخنه تبخیر کنند در شب در موضعی ویران که از عمارت
دور باشد جمعی از جن در آن مکان جمع آیند و سخن گویند و هر چه عامل این دخنه پرسد جواب گویند باید که از ایشان
نترسند که ایشان صاحب دخنه را دوست میدارند و مطلقا بایذا و اضرار او دست نمی گشایند بلکه حاجات او آنچه تواند
روا کردانند و عمل این دخنه برین وجه است که بگیرد جزوی از دم حمام بیضا و جزوی از میعه یابسه و جزوی از شحم ذئب
و جزوی از قصب الذریره و هر یک را جدا جدا بکوبد و سحق نماید پس با هم بیامیزد چنانچه یکچیز شوند و اگر حب سازی
و همچنان نگهداری بهتر باشد پس بموضعی که مذکور شد بروی و انگشت افروخته در پیش نهی و این دوا را بر آتش
ریزد و بخور کند بقدرت الهی روحانیان از جن و مرده هر روی جمع شوند و گرد آگرد او در آیند باید که دلیر سخن درآید
و هرچه در خاطر داری بپرسی و حاجتی که داشتی عرض کنی و اگر کسی پیش از این عمل یکهفته روزه داشته باشد و حیوانی نخورده
و هر روز هفت نوبت دعای قرشیا و خاتم او خوانده بهتر بود چه جرأت او در این وقت بیشتر باشد و دل و قوی تر
و عمل کاملتر **فصل هفتم** دخنة النوم چون بدین دخنه تبخیر کنند هر که در آن مجلس باشد فی الحال در خواب رود و علاجش
اینست بگیرد بذر حبق و بذر شقایق النعمان و بذر بنج اسود و جند بید ستر و جوز ماثل و فربیون و صمغ التوث و
افیون مصری مجموع را کوفته با عصارهٔ یاسمین بیامیزد و در حقه از نحاس محکم کرده مسدود الرأس یکهفته در زبل فرس
دفن کند و ترتیب و تبدیل زبل امری لازم است در همه تعفینات که زبل کنند بعد از آن بیرون آورد و خشک کند
و چون خواهد که کسی را در خواب کند قدری پنبهٔ پاک بروغن گل صافی آلوده در منخرین خود نهد و مثقالی از این
دوا با مثقالی عود و مرزنجوش بخور کند بخار او بدماغ هر کس رسد فی الحال در خواب رود **فصل هشتم** دخنة الملك
و خاصیت این دخنه آنست که کسی در خانه خود تنها نشسته باشد و کسانی که در آیند چنان پندارند که ملایکه
از سقف خانه فرود می آیند و بالا میروند عملش چنانست که بگیرد سر هدهد و دل او و مجموع را بکوبد کوفتنی
و بدماء این مذکورات تسقیه کند و بدم فساد نیز و این عمل تکرار نمایند تا وقتی که مجموع مثل شمع شوند آنگاه
از او حبوب سازند بمقدار حمص و خشک کنند و در هر مجلس که این حب را با عود و حصا البان مذکور تبخیر نمایند

دیکر انست که دیر دهن مرغی کبریت عراقی مسحوق ممزوج بدهن بلسان باید نهاد و در دهن آن دیکر قدری از کافور ریاحی و ملح تلخی و هوا علم

فصل هشتم در عجایب الاقداح و از ملعوبات او پنج نوع هر یکی در فصلی ایراد کرده میشود

وصل اول قدح اللعب و آن قدحی است که تمثال دو بط یا دو سمکه در وی افکنند و ایشان در ان قدح بازی کنند و فرو میروند و برمی آیند و کاهی بیکدیکر مجتمع میشوند و چون از هم جدا کنند باز ببازی در می آیند و بیکدیکر منضم میکردند طریقش انست که یکی در خل ابیض که بشکل آب باشد و در قدحی ریزد و شکل دو بط یا دو ماهی یا دو ضفدع که از قشر بیض النعامه بسازد و در غایت تنکی و نازکی و هر یک را بر یکطرف قدح نهد که ایشان بازی کنان طالع و نازل میشوند تا بهم رسند و بعد از تفصیل باز بهم منضم میکردند و این بغایت عجیبست مترجم کوید اینعمل در باب تماثیل لایق تر بود و مؤلف در ملاعب و اقداح آورده است

وصل دوم قدح الخلو و این قدح پر آب است که یکی را در دیکری ریزند که قطره از او زیاده نیاید و این نیز غریب ست و عملش بر این منوال است که یک قدح مملو باشد از شبنم و دیکری آب قراح صافی پس وقتی که آفتاب مرتفع کردد و حرارت در هوا پدید آید و آن قدح را که در اول مذکور شد بازاء عین الشمس وضع کنند و اندک اندک از قدح ثانی در این قدح میریزد چه آن آب اول مرتفع میکردد و آب دوم بجای وی می نشیند تا از یک قدح دیکر مشهور کردد و غریب نماید

وصل سوم قدح الخلو این دو قدح پر آبست که یکی را در دیکری ریزند که قطرهٔ از او زیاده نیاید و این نیز غریبست و عملش بر این منوال است که یک قدح مملو باشد از شبنم عمل ایراد در فصل دوم نوشتم هم برین منوال قدح الفصل و این قدحی است که در وی خمر یا آب ریخته باشد و خواهد که میان حلال و حرام تفصیل کند و نزدیک اهل ذهن و ذکا میباشد که برین نوع عملها را بنیه مینمایند و شرطها می بندند و اکر کسی را اراده اینعمل باشد باید که فتیله از طلحب داشته باشد پس قدح ممزوج را یکطرف نهد که علوی بقدر دو شبر باشد و قدحی خالی مایل بسفل زیر دست او بنهد و آن فتیله را بآب تر ساخته یک سر را در قدح ممزوج افکند و یکی بر قدح فارغ که آب بر این قدح آید و آن چیز دیکر هم در آن قدح که بوده قرار کیرد

وصل چهارم قدح الجمد و آن قدحی است که آب و فی الحال منجمد کردد اول کاسه را از قلع آهن

از آب سبجی این نقشه را بنویسید بعد از آن از آب پر کند و قدری دارو که آخرش بیان شده است بالاش پاشند که فی الفور آب آن منجمد کردد اکر تا یکماه خواهند که آب حرکت نکند مانند سنک کردد زعمر و نواة با کافور خوب سائیده بر آب پاشند خاصیتها بسیار دار پیش

نرع و ذ ب ل ل ۹۹۹۹۱ ۰ ۱۹۰ ۱۱ ۲ ۲ ۱

۱۹۹ ۳ ۱۹۹ < ۱۹ ۴ ۴ < ۱۹ ۳

جنقروت	عبقروت
صیطقرت	طبقرت

اع ل ع ل س ط ع ل ص ل ل ع مرم ن ل

۲۱ صح اع ل مرس ک ک ک و و و

حاکم رود از این آب بوری خود ما الند کسیرا که در شکم شود قدری از او خوردن دهند درد ساکت شود اکر چه

نود و نه خاصیت دارد در اینجا مختصر کردم نهایت مجربست **وصل پنجم** قدح الدم واین عملیست که قدحی آب صافی
در دم قدح خون میشود وعملش چنانست که بگیرد قدحی آبگینه پاک که پر از آب صاف باشد بستاند و نزدیک لب برد بطریقی
که عزایم میخوانند و بر آب میدمند و در آن حال باید که چوبی از چوب شیطرج هندی در دهان داشته باشد و نوعی
سازد که از بصاق و ریق چیزی بدان آب لاحق شود که در حال تمام آن آب خون صافی گردد **فصل نهم** در عجایب بعض
اعمال و بسیار است و از آن جمله سه نوع در سه وصل ظاهر میگردد **وصل اول** بیضة القنینه واین عمل چنانست
که بیضه بزرگ را در شیشه کنند که سر او تنگ باشد و تدبیرش چنانست که فرا گیرد بیضه را در وقت که خارج شود
از دجاجه و فی الحال بخل خمر که اندک نشادر در او حل کرده باشند در او افکنند و بگذارند تا وقتی که نرم گردد پس بحکمت
اندر قنینه فرستند و بعد از آن ماء قراح بر سر او ریزد که بحال اول باز رود و محل تعجب باشد **وصل دویم**
بیضة الطیران و آن بیضه ایست که طیران کند و بهوا بر آید و صنعتش چنانست که بگیرد بیضه طیور حمام و سوراخ
کرده هر چه در وی است بپکد وخشک سازد و ارتدی پر ساخته ثقبه او را محکم کند و در مکانی گرم
وضع کند فی الحال از پیش حضار مثل شبنم ارتفاع نموده بجانب هوا بر آید و در پی بعین الشمس دارد و اگر این بیضه
را در حمام بنهد در شعاع آفتاب که از تابه دان بر زمین افتاده باشد میل کند بهوا و خواهد که از روزنه حمام بیرون
رود و عجیب نماید **وصل سیم** بیضة النار واین بیضه ایست که چون در آتش افکنند نسوزد و اصلش بیضه مدتی است
بحکمت و تدبیر او است طبخت مر او را تا وقتی که استحکامی عظیم یابد و گفته اند اگر اخراج کنند این البیضه بتمام ثقبه و
او را بحجر محکم کنند و جفاف نموده در آتش افکنند نسوزد **فصل دهم** در عجایب مراقد و آن چیزها باشد که مردم را بی
هوش کرده اند یا در خواب کنند نه بر وجه معهود و آن دو نوع باشد یکی به اکل و شرب دویم بغالیه و تبخیر و شمامه
و تدخین و هر نوعی در وصلی مذکور است **وصل اول** در آنچه به اکل و شرب واقع شود بگیرد افیون مصری و فیون
و حبه سوسن اجزا برابر و هر یک را جدا جدا بکوبد پس کوفته و بیخته با یک دیگر بیامیزد و بر طعامی که خواهد
بر پاشد هر که از آن طعام بخورد فی الحال در خواب شود **نوع دیگر** بگیرد بیخ اسود و بیا غازه در آب کوزه
خضرا پس در زبل رطب دفن کنند سه شبانه روز تا خامیت او تعفین ظاهر گردد و مانند آب شود پس بگیرد
از حشیش هندی یا بسیار مقدار که خواهد کوفته و بیخته بدین آب موصوف مصفی کرده باشند عجین
نموده اقراص بخورد فی الحال بیفتد و در خواب رود و از کسی که تجربه کرده بود استماع افتاد که دو دانگ از این
دوا کافیست در حصول مطلوب **نوع دیگر** اغیون و بیخ اسود و عاقرقرحا و قشر خشخاش و شیشم ابیض از
هر یکی جزوی بکوبند و بیبیزند و با آب صفصاف عجین کنند و شربتی از او بوزن دانگی باشد بشرط آنکه
با دو من از شراب و نبید یا غیر آن بیامیزند و این دو کس را بیهوش کرده اند **وصل دویم** در آنچه بشم

وبخار دود دخان وقوع پذیرد غالیهٔ منومه اصل بنج واصل بیروج واصل لفاح از هر یك جزوی بگیرد واصل نرجس
وبذر افیون از هر یك دو جز وهمه را بکوبد وبیزد وبا یکدیگر بیامیزد ودر آب عذب نهاده با اناء زجاجی
شانزده روز تشمیس کند ودر هر یك یکساعت تحریك نماید بعد از شانزده روز آب زوی گذاریند وبگیرد ثقل او را
وبر هر یك درم ازان دانگی مشك وقیراطی عنبر خام ودانگی دهن البان اضافه نماید ودر ظرف آبگینه سر پوشیده
محافظت کند وبوقت حاجت هر که را ازین غالیه تشمیم نماید فی الحال در خواب رود **نوع دیگر** بخوری که
منوم تمام اهل مجلس باشد بگیرد بزر الحیق وبذر شقایق وبزر بنج اسود وجند بید ستر وجوز ماثل وفرفیون وصمغ
التوث وافیون خالص مصری با عصاره یاسمین ومجموع را کوفته در حقه نحاس مشد ود الراس تعفین نماید ودر زبل
رطب تا امتزاج یابند واقلش یك هفته است واوسط چهارده روز واعلی بیست ویك روز پس بیرون آورده خشك
کند وبوقت تبخیر باید که انف خود را بقطیه ملطخ بدهن الورد مسدود کرده باشد ویك مثقال ازین دوا با
مثقالی عود ومرزنجوش بر آتش بخور کند که چون بخار آن بدماغ هر که در مجلس برسد در ساعت بخواب میرود
نوع دیگر شمعه که دخان او همین عمل کند بگیرد شحم کلب میت متعفن ومرارهٔ فرس معفن وعلم اصفر منیع
بدهن بنج وکندس وکافور وافیون از هر یك جزوی وهمه را کوفته باهم بیامیزند وبدهن البنج بسرشند تا چون
موم شود وفتیله بدهن مذکور بیالاید وبوقت حاجت در هر محل که برافروزد مطلوب حاصل شود وسد
منخرین عامل لازم است **فصل یازدهم** در ملاعب النار وازان جمله یازده نوع در یازده وصل محرر گردد
وصل اول ملعوب الغمروان چنانست که آتش در دهن نهد ونسوزد وضرری بکام ودهن نرسد وعملش
چنانست که بگیرد نشادر وشافرقرحا وانزانوم سائیده آب انوا فشرده پس راهنی تافته وسرخ شده با آتش در
دهن برد وزبان ملس کند که هیچ نوع خللی نرسد وبغایت عجیب نماید واگر بیخ سوسن در دهان کند بهمان
نوع که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور آید وگفته اند اهلیج نیز همین عمل کند واگر باب طلق یا کافور غرغره
ومضمضه نماید اینعمل بر آسانی وخوبی دست دهد **وصل دوم** ملعوب الحمل وان چنانست که جمرهٔ
آتش در دست دهد ودستش نسوزد بگیرد زرنیخ سرخ وشب یمانی سحق نماید پس بستاند مرارهٔ ثور ومقداری
عصاره حی العالم وسحوق را بدهن مذکور عجین کند وهر دو کف دست خود بدان بیالاید هر چند جمرهٔ آتش
بر دست نهد نسوزد **وصل سوم** ملعوب الثوب وان چنان باشد که آتش در جامه زنند وجامه نسوزد وصحیح
وسالم بماند وصنعتش چنانست که بگیرد زبد البحر ابیض واقشر البیض وباقلی از هر یکی جزوی ونرم بکوبد وباجل
خمیر عتیق سحق نماید وچند نوبت تسقیه نماید وخشك نماید در ضرورت کارها در دو چون خواهد که عمل کند
ازین شراب مذکور بر جامه رش نماید وازین دوا بروی نثر کند که فی الحال آتش زبانه زند اما هیچ ضرری بجامه

او نرسد و چون خواهد که تسکین دهد آب سرد بروی ریزد که فی الحال منطفی شود و حرارتش ساکن گردد
وصل چهارم ملعوب الانقلاب و این چنانست که دستها در میان آتش برد و زیر و بالا کند و هر نوع که خواهد
تصرف نماید و طریقش انست که بگیرد افیون و کتیراء بیضا و شب یمانی و ملح طعام مکلس و قشر بیض مکلس و زیبق
البیض و با یکدیگر ممزوج سازد بطریق حکمت و تمام یدین را تا نزدیک مرفق بدان ملطخ سازد و بین الاصبعین را
نیک احتیاط نماید و اگر سه نوبت کرة بعد اخری این تلطیخ بجای آرد غایت کار باشد و هر چه خواهد بدستهای
خود با آتش تواند کرد و هر چیز که بدان دوا بیالاید مطلقا باتش نسوزد خواه آتش برو زنند و خواه او را در آتش
افکنند و گفته اند اگر گل سرخ و زاج ابیض و خطمی نیک بساید با خل خمر و مختی آب کافور یا آب بیامیزد بر هر عضو
که بمالند در آتش نسوزد **وصل پنجم** ملعوب الاصابع و آن چنان باشد که از انگشتان شمعها برافروزد چنانچه
مجلس روشن باشد و اصابع او نسوزد و عملش بر این وجه است که از پوست دلفین مانند بهله چیزی ترتیب کند
و هر پنج انگشت بدان بپوشد و یک انگشت نیز میشاید و دو و سه و چهار هر کدام خواهد از هر دست که خواهد
و اصابع هر دو دست نیز میتوان و انرا در دهن قشر النارنج غمس کند و کبریت عراقی بروی نثر کند و آتش در وی ریزد
که چون شمع برافروزد و اصابع را خلل نرسد نوع دیگر اگر آب طلق و کافور با یکدیگر بیامیزد و اصابع را بدان
بیالاید همین عمل کند **وصل ششم** ملعوب البخوردان دو نوع است اول بخور علی الثوب و انچنانست که جمرات بر روی
جامه نهد و تبخیر کند و جامه مطلقا نسوزد و ضرری بوی نرسد بستاند مرایی در غایت صفا و طلق محلول بر
بیالاید و آن جامه را بالای مرائی نهد و چادر بپیچد و آتش بر بالای او ریزد و بخور بر آتش نهد که هیچ ضرر نکند
و هر خرقه و هر کوکه باشد حکم چنین دارد دوم بخور علی الکف و انچنان باشد که آتش بر کف دست خود کند و در
مجلس بخور سوزد همه حضار از این صورت متعجب مانند و عملش بر این منوال بود که بگیرد طلق محلول و مقداری
از خطمی سفید و با یکدیگر عجین کند پس بستاند کتیراء سفید و زیبق البیض و باد وای مذکور در او ریزد تا باهم
متحد گردند آنگاه دست خود را بدان طلا کند و بگذارد تا خشک شود دیگر باره قدری بروی انداید والنهایة
فی الثالث پس از ان جمرات ملتهبه بر کف دست نهد و عود و عنبر هر چه خواهد تبخیر کند که دستش را ضرر نرسد
وصل هفتم ملعوب الاقدام و آن چنانست که قدم بر آتش نهد و نسوزد و صنعتش بر این نمط است که بگیرد شحم
ضفدع بری و دست و پای خود را بدان بیالاید سه نوبت پس پای در آتش نهد و میرود و می آید و بدست بر
میدارد و آهن سرخ شده با آتش در دست میگیرد و اگر زهرهان دو اگر در کف دست مالیده باشد برای بخور در کف پا
مالد تا کعب و در دست تا بالای آرنج نهد همین عمل تواند کرد و بعضی گفته اند اگر صمغ عربی در کف پای مالد و قدم
بر آتش نهد کف پای را ضرر نرسد ولی شرط کلی تکرار تطلیه است و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند

اگر داخل قدم بدم ضفدع بیالاید همین عمل کند واگر دست بدان الوده سازد ودر اتش برد ضرر نکند ونه
قدرے بدان بیالاید وهرچه در بیان اتش کند بجوش نیاید **وصل هشتم** ملعوب التنور واینعملی است که بدان در
تنور اتش برد وسالم بیرون اید وحکمتش انست که بگیرد خطمی سفید عجین کند انرا بعد از سحق نیکو بر بیاض
البیض وتمام جسد را بدان طلا کند انکه بستانند طلق محلول وباز بهمان زیبق البیض عجین ساخته بر بدن
مالد واگر هردو را طلا مکرر سازد عمل کامل تر بود وبعد از تطلیه بدن برهنه بتنور درآید وزمانی درمیان
اتش باشد انکه بیرون اید که هیچ مضرت نیابد واگر بخواهد که همهٔ اعضا برهنه در اید خرقه بدان دوا ملطخ
سازد که در ملعوب الثوب گفته شد وبرای ستر عورت بپوشد بعد از تطلیه ماتحت ان **وصل نهم** ملعوب المندیل
وان چنانست که مندیلی در اتش افکنند واتش در وی گیرد ویکتار ازو نسوزد واین نیز غریبست بگیرد کافور سحق
کند بااب کونوه اتش در او تصرف نکند وخللی بوی نرسد **وصل دهم** ملعوب الغلی ان چنانست که ابی بر روی
اتش جوشان باشد عامل دست در ان اب جوشان کند ودستش متضرر نشود وعملش برین قاعده است که بگیرد
روغن جوز وازغل خمر ودر یکی یا در ظرفی مسین کند وبر روی جمرات یا رماد گرم نهد وجزوی از بورق سحق در وی
ریزد که غلیان قوی در او پدید اید پس عامل دستهای خود را دران ظرف که جوش میزند در ارد وبیرون ارد که
هیچ ضرر نیابد وفی الحقیقت اینعمل از ملاعب نیست نه ملاعب اتش ومؤلف کتاب براینوجه اورده ودر اینمحل ذکر
کرده ومترجم را از تتبع ناگزیر است **وصل یازدهم** ملعوب الحدید ابن الحلاج اورده است که اگر قطعهٔ حدید
را بدهن بلسان خالص تلطیخ کند واتش در وی زند مشتعل گردد ومدتی روشنی بخشد واین وقتی غریب نماید
که از اهن بصورت شمع چیزی ساخته باشد ومظنه انست که کارد وشمشیر وگرز وتیر وهرچه از اهن باشد همین
عمل بنظر در اید **فصل دوازدهم** در ملاعب الماء وپنج از ان در پنج وصل بحیز تحریر در اید **وصل اول** ماء الحرق واینرا نار بارده نامند واو ابیست که بر هرجامه که ریزند فی الحال بسوزد وعملش چنانست که بگیرد
مرقشیشای ذهبی در غایت صفا ولون وانرا بر مثال عدس سازد ودر جام ابگینه بسیط کند وشبی بر بالای
بام سرگشاده بنهد وبامداد در برنیه خضرا که مطین الحکمة باشد وبر مستوقد ترکیب کند وبقرع انبیق بچکانند
ونکته کلی در این تقطیر انستکه دو دار بر سبیکهٔ نحاس فرش کنند یعنی سبیکه مذکوره در اسفل برنیه باشد والا
بهیچ وجه مقطر نشود واول که از قطرات او پدید اید ابی سیاه باشد انگاه ابی زرد پس اب سفید جمیع میاه
را با یکدیگر انضمام دهد وچهارده روز در دبستوقه خضرای مشد ودالرأس در زبلی دفن کند وهر سه روز
تبدیل زبل نماید بعد از ان بیرون ارد ودر زجاجهٔ حلبی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید وباید که اب
بدست وجسد نرسد پس بر هرجامه که قطرهٔ از ان برسد فی الحال بسوزد وبر پوست حیوانات وبر چوب

نیز همین عمل کند **وصل دویم** ماء الغلی و این آبی باشد که بی آتش بجوش آید و عملش چنانست که بگیرد قشر
بیض النعامه و بکوبد نیکو پس آب در دیگ کند و ببرد یکدانی نهد وازان مسحوق قدری در وی ریزد و آب بی
آتش بجوش آید و بعضی گفته اند که دیگ را بر سر برف یا یخ بنهند و اینعمل کنند بجوش آید جز بالای برف و یخ و
عجب نماید **وصل سیم** ماء المعلق اگر خواهد که آب معلق بایستد بی آنکه ظرف هویدا داشته باشد باید
بگیرد قدری غری سمک که سفید و تازه باشد و بگدازد و در کوزهٔ نو کند و تحریک نماید تا بهمه اجزای داخل
کوزه احاطه کند و چون سرد گردد آب در وی کند و بعد ازان کوزه را بشکند آب معلق بایستد و عجب نماید
وصل چهارم ماء الدم و اینعملی است که آب صافی را برنگ خون برآرند و عملش چنانست که بگیرد طحال گوسفند
و آنرا بکار منشرح سازد در غایت رقت و قدری بورق بروی پاشد چنانچه همه اجزای او برسد و گفته اند خون
سیاوشان اولی باشد و تحقیق آن بر تجربه خواهد بود پس خشک کند و خورد بساید نیک و چون خواهد که
عمل نماید مقداری ازان چنانچه کس نه بیند در ظرف آب افکند و سرش بپوشد و چنان نماید که عمل و عزیمت
میخواند پس از زمانی که سر ظرف بردارد همه خون شده باشد **وصل پنجم** ماء الجامد و آن چنانست که آب را مانند
یخ نماید و طریقش آنست که آب را شیر گرم کنند و سریشم ماهی تازه نرم بکوبد و بنوعی در وی افکند که کس نه
بیند فی الحال همه چون یخ بندد **فصل سیزدهم** در عجایب الکتابت و درین فصل هشت وصل است **وصل اول**
کتابة البیض و این چنانست که بر قشر داخل بیضهٔ مسلوق خطی نوشته پدید آید که بهیچ نوع ازالهٔ آن نتوان
کرد و عملش برین نمطست که بگیرد بیضه خام و اگر طری باشد بهتر و زاک هندی حل کند و بدان بروی
نویسد هرچه خواهد و بر آتش یا آفتاب خشک کند و دیگر باره تکرار نماید و هرچند مکرر کرده بهتر بود و
چون این بیضه پخته گردد پوست زوی باز کند نوشته بر سفیدهٔ وی باشد در غایت درستی که بر هیچ
نوعی زایل نگردد **وصل دوم** کتابة الفضه و این کتابتی است که بر ورق حمرا با زرقا نویسند چنان
نماید که بنقرهٔ محلول نوشته اند و صنعتش چنانست که بگیرد سیماب و آنرا بمشتری مکلس سازد و سواد آنرا
بیرون برد تا وقتی که چون خاک سفید گردد پس بآب صمغ تر سازد و بنویسد هرچه خواهد و بعد از جفاف
بمجرد جزع مهره زند که از کتابت ورق الفضه ممتاز باشد و در رخشندگی و صفا و براق و بها **وصل سیم**
کتابة النار و آن مکتوبیست که مر او کتابت ظاهر نباشد و چون نزدیک آتش برند ظاهر شود برنگی و عملش
آنست که بنویسد بر کاغذی به نشادر و لبن حلیب هرچه خواهد و بعد از جفاف مطلقا ظاهر نباشد
اما چون آتش نزدیک برد خطی سیاه پدید آید و اگر کتابت بماء البصل باشد خطی سبز پدیدار گردد و
اگر بلبن بود خطی زرد آشکارا شود و اگر روغن ماهی را سه روز در آفتاب بنهد و ازان پس بنویسد بدان

چیزی نوشته زرد پدید آید چون باتش برند وگفته اند که چون بآفتاب نهند خطی اصفر هویدا گردد و اگر
خردل و خرما بکوبند و در آفتاب اغازند سه شبانروز پس بدان آب بر کاغذ بنویسند و بگذارند تا
خشک شود هیچ ننماید و چون به آتش نزدیک رسد خطی سرخ هویدا گردد و اگر به آب نارنج بر کاغذ نویسند
و بعد از جفاف باتش دارند هم نوشته سرخ پدید گردد **وصل چهارم** کتابة الماء این نوشته ایست که کتابت
او در آب ظاهر گردد بنویسد به آب زاج صافی بر ورق و چون خشک گردد هیچ کتابت مرئی نشود اما چون در
آب صاف فکنند عفص را جوشانیده باشند کتابت سیاه هویدا گردد و اگر کتابت بشب یمانی ممزوج
بحبر مقطر چون خشک گردد هیچ کتابت مرئی نشود اما چون در آب صافی فکند کتابت بیضا ظاهر شود و از جمله
آنچه در کتابتش به آب پیدا آید آنست که زاج و مازو بر ورق زرد مالند و چون به آب رهان بران ورق خطی
بنویسند آن نوشته سبز پدید آید وگفته اند اگر به شیر نوره بنویسند و چون در آب افکنند نوشته
سفید ظاهر گردد **وصل پنجم** کتابة اللیل آن کتابتی است که بشب توان خواند نه بروز و عملش چنانست که دم محا
باد پایی زند و بدان کتابتی کنند روز نتوان خواند و شب روشن توان خواند وگفته اگر مراره ببر و مراره
کلب اسود و مراره باز با یات دیگر خلط نماید و بقلم غلیظ چیزی نویسد در روز آشکار نشود و در شب بنماید که
گویا بزر محلول نوشته اند **وصل ششم** کتابة الشعر و آن چنانست که بر موی آدمی
بر عضوی از اعضای او بروید بر وجهی که توان خواند نامی یا لقبی یا بیتی بغایت غریبست بگیر بکوان اسود
و دهن صفرة البیض و قشور عروق الحنظل بشرطیکه در روغن زیت جوشیده باشد و بدین دوا کتابت کنند
هر چه خواهد بر هر عضو از جسد که خواهد آن موضع کتابت موی بروید و خطی باشد که توان خواند **وصل هفتم**
کتابة وجه الماء این کتابتیست که بر روی آب ایستاده توان کرد و اگر از قوة بفعل آید غریب چیزی باشد
بگیرد بورق احمر و بمداد بیامیزد و هر دو را بزیت سحق نماید و از این معمول بر روی آب کتابت کند نوشته پدید آید
وصل هشتم کتابة الحجر و این کتابتیست که بر سنگ نویسند و نوشته ظاهر گردد و اینغریبست بیارد سنگی که خواهد
و اگر سرخ باشد بهتر و اگر بسرخی مایل بود عمل کاملتر باشد و آنرا بر آتش گرم کند و بشمع صمغا بنویسد هر چه
خواهد و سه شبانروز در خل حاذق افکند پس از آن بیرون آورد که مقصود حاصل شود **فصل چهاردهم**
در عجائب الاکحال سه وصل تحریر می یابد **وصل اول** کحل المخفیات بطن سنور مذکور را شق کند و زهره
او بیرون آورده خشک سازد پس بگیرد شحم دجاجه بیضا که مطلق سواد برا و نبود و خشک کرده هر دو را بکوبد
و بدان اکتحال نماید هرچه مخفی باشد از مردم ببیند و اگر خواهد که این عمل باطل شود دیده را بشراب بشوید
وصل دوم کحل القراءة بگیرد خون هدهد و در سایه مجفف سازد نرم بساید و بدان اکتحال کند هر نوشته

که باشد

که باشد شب بچراغ بخواند **وصل سیم** کحل السهر چشم راست کرا خشك کند وبساید چون سرمه که از
آن سرمه در چشم کشد در خواب نرود نه در سفر و نه سوار و نه پیاده **اصل ثانی** در حیل ودکوك ومضمون
این اصل در دو فصل مبین میکردد **فصل اول** در حیل وان چاره سازی باشد وپیدا کردن چیزها
بحیله وانواع ان بسیار است وازجمله ان چهار نوع در سه وصل اورده شد **وصل اول** در اکسیره ودران باب
شش نکته گفته میشود **نکته اول** اکسیر الورد وانچنان باشد که اب را در بوی مثل گلاب سازند وعمل
برانیوجه میکنند که بگیرند ورق بنفسج ونرم کوفته برابر بیضه بسرشد واگر او را ماء الورد جید عظیم الرایحه که عنبر
خام ومشك تبت دران حل کرده باشند تسقیه کنند تاوقتی که مانند عجین شود انگاه حبوب سازند هر یك
بمقدار نخودی وچون وقت عمل اید حبه ازان در تحت لسان نهند تا حل کردد وآتش فرو نبرد پس قدحی آب
بدهن رسانند ولعاب مذکور در روی ریزد تا بهمه اجزای وی رسد بمزه ورایحه مانند گلاب خوشبوی باشد
وفائده دیگر دارد که اگر بقول کریه الرایحه خورده باشد چون جرعه ازین آب بنوشد از دهن او رایحه
طیبه استشمام رود **نکته دوم** اکسیر اللبن وان نیز که قریب خشك کرده باشند وبوقت حاجت لعاب
ساخته واجزاء ان شکر است ونشاسته وجز ان اعتدال آن بتجربه است **نکته سیم** اکسیر العسل واین دو
نوع است یکی انکه دبس را عسل سازد ودوم انکه از اول سال عسل پیدا کند وثانی بدو چیز میشود صمغ
عربی وشکر ابیض ولطافت عمل دو کار است اما اول بران وجه باید که بگیرد ماء العنب وبروی ریزد تراب
معلوم مشهور بجوشاند عسلی معتدل پس صاف کند وبمقداری لبن بقرها جزوی بیاض البیض امیخته دروی
ریزد تا وقتی بغلی صافی شود پس مزج کند باوی ثمن وزن او از شیر که با شمع امیخته باشد واگر نیابد
پنج جزو از صافی ویك جزو از موم جدید طری وخمس وزن ثمن مذکور ماء الحیاء وبجوشاند تا قایم
گردد وهر چند عسل بیشتر باشد نیکوتر اید واصل در اینعمل تصفیه آب مذکور است وچون معمول مذکور
بقوام اید وسرد کرده از ابدست نرم کنند تاوقتی که غلیظ وسخین گردد انگاه بکار برد وگفته اند اگر یکرطل
از دبس احمر صاف وجید بگیرند ودو رطل از حلتیت مصری بروی افکنند وبنار فحم غلی نمایند واز شهد مصفی
یکرطل اضافه کنند مطلوب حاصل گردد **نکته چهارم** اکسیر الدهن واین عملیست که شحم الغنم را دهن
سازند یا دهن البقر واینعمل محیط ومفید وعجیب است جوهر مذکور را بگیرد وبکوبد نرم بعد ازان بگدازد بروجهی
که از سر حد اعتدال تجاوز نکند ونسوزد انگه مقداری آب صاف اضافه کند وجمعی از حکما مقرر کرده اند
که ربع جوهر آب قراح باید وچون آب براو ریزند بکف دست بیاید مالید ویك جزو را ازان ربع جزوی
دهن الحمل بروبباید افکند ودر لبن الغنم باید جوشانید واگر لبن تمام بجوشد می شاید واگر چیزی بماند

می شاید و اکر دهن البقر خواهد در لبن البقر بجوشاند پس بیامیزد ما دونیشا او بر چیره و جبراست اکر بقاعدة
باشد فبها و اکر سخت بود دیکر دهن الحل اضافه کند و جوش دهد چنانچه مذکور شد تا بقوام اید و اکر
بسیار ملایم باشد چیزی دیکر از جوهر اضافه کند و میجوشاند تا بقرار باز اید **نکتهٔ پنجم اکسیر الحبر** این
خمیر مایه ایست که از اندک او سیاهی بسیار که اهل کتابت پسند کنند توان ساخت چنانچه اکر شخصی خواهد
در روزی ده من زیاده تواند که بسازد و عملش چنانست که بکیرد زاج قبرسی صاف پاک و در اب کند از وی
الی حمره بیرون اید در ته بماند ابرا صاف کند و اب بسیار بنباید کرد تا غلیظ اید و خوبتر انست که بقوام عسل
نزدیک باشد پس مقداری از ان در ظرف کند و مقداری نکهدارد و مازو نیم کوفته بران ریزد فی الحال رنک
و تغییر کند پس تجربه نماید اکر بسرخی مایل بود و از اب مذکور که نکاهداشته بود بریزد و اکر بکبودی
میل کند از دوای نیم کوفته بدان اضافه کند تا وقتی که سواد او بموجب دلخواه کردد پس بپالاید و بکار ببرد
و انچه اثر رنک در ته مانده باشد دیکر اب در او ریزد و باز همان عمل بجای ارد و اکر غلیظ و اسود باشد با اولین
اضافه کند و نوبتی دیکر نیز عمل توان کرد اما با اول اضافه نشاید کرد که ان اعلی است و این ادنی و شرط
تکرار انست که عقد اول نیکو باشد و کامی در تک او بماند و چون اب صافی از وی کذارند و ببیند که دکر بی او
صبغ هست تکرار عمل کند و الا فلا **نکتهٔ ششم اکسیر الخل** و این عملیست که بدو اب قراح سرکهٔ خوش
مزه بی ضرر سازند و اینعمل نزد حکما از اعمال مشهوره است و در مملکت زیر باد اکثر مردم با ینعمل اقدام می
نمایند و سرکه بدین نوع میسازند و بکار میبرند و صنعتش براینوجه است که بکیرد ارزن پاک سفید بی عیب
دو جزو و ورق فجل جزوی و سحق کنند دوای اولرا منخول سازند با دوای ثانی نوبتی دیکر بکوبند کوفتنی
نیکو پس قدری از سفال بکیرد مطین و دوای مذکور را در وی ریزند و اربعة امثال هر دو بوزن اب صافی
شیرین بر بالای ان افکنند و سر دیکرا بنوره معجون بلبن شد و وصل کنند و در تنوری مدور که خاص جهة اینعمل
ساخته باشند وضع نمایند و هفت شبانروز درین قطع باتش خاک انکشت تحمیه و تغلیه و تعفین کنند به
هیئتی که اتش فرو نمیرد و حرارت منقطع کردد پس از ان سر بکشایند خل در غایت حموضت بردارند و عوض
ان اب صاف بریزند و همان اتش بجای بود باشد و روزی دیکر باز اخذ خل کنند و ماء قراح بریزند و این
مایه ایست که بسیار وقت در این صورت از وی بحصول پیوندد و از اهل تجربه استماع افتاده که تا یکسال
هر روزه این خل از او حاصل میشود و بعد از یکسال تجدید مایه باید کرد **وصل قرو بیم** در تعافین و از ان
سه نکته مکتوب میکردد بعونه تعالی **نکتهٔ اول** تعفین النحل و این عمل بسیار نافع چه در موضعی که نحل عسل
نباشد و خواهند که پیدا اید و بسیار نافع چه در موضعی که بود بدین عمل تحصیل ان توان کرد و در بعضی

قریی که برکنار رود نیل مصر است و در دیار صعید نیز این عمل بجای میارند و زنبور بسیار حاصل میکنند و حصول
آن بر این نوع است که عجل بقره سی ماه گذشته باشد و بی عیب بود و پاك از همه علل بگیرد و ذبح کنند و بگذارد تا
تمام خون او اعضای وی برود و چون خون باز بایستد چشم و گوش و دهن و حنجره و جمیع ثقب و منافذ او را به
دوزند و رشتهٔ محکم باریك که از کتان تافته باشند و جمیع مواضع دوخته را بزفت رومی تازه طلا کنند تا
هوا مطلق بیرون نرود و بدرون نیز در نیاید پس چوب دستی بگیرند و بروی زنند مرة بعد اخری تا جمیع استخوان
او ریزه ریزه کرده و باید که بهیچ وجه پوست او سوراخ نشود و پاره نگردد که بطلان عمل راه یابد پس آن مذبوح
مخصوص را در موضعی مضبوط بگذارند که بعد از چند روز تمام وی نحل گردد پس ایشانرا بگیرد و بدستوری که مقرر
است یعسوب را پیدا کند و منازل جهة ایشان تعیین نماید که عسلی در غایت زیبائی از ایشان حاصل شود **نکتهٔ دوم**
تعفین العقرب و در بعضی اوقات بدهن العقرب احتیاج می افتد جهة معالجهٔ بعضی علل چون حجر المثانه و غیر آن
و بدست آوردن عقارب متعذر است حکما در تحصیل ایشان چاره بدست آورده اند و عملش آنست که بگیرد
بادروج و در میان دو رغیف حار نهد و بگذارد و بعد از سه هفته بنگرد سه عقارب خضر شده باشند
و از نیش ایشان باید حذر کرد که هر کسیرا اگر بگزند اغلب آنستکه بمیرد **نکتهٔ سیم** تعفین الحیات آن مقدار
از عناکب کبار که تواند بدست آرد و از لبن اتن انقدر که آنها در وی مغمور توانند شد پس چهار هفته این مذکور
را در ظرفی زجاجی در زبل تعفین کند بشرایط و چون این مدت بگذرد حیات سرخ گونه و کشنده متولد شوند
از ایشان حذر لازم است و اگر بجای عناکب جانوری که او را تیلا گویند حیات بزرگ تر و پر زهر تر پدید آید
وصیل در علم نیرنجات **نیرنج المودة** عمل وقتی که قمر از برج ثابت بسعدی متصل بود و اگر آن سعد
زهره باشد اولی بود و عطارد متصل بود بزهره یا بمشتری و چون این کار خواهد که بسازد فرا گیرد دقیق ترمس
عجین کند بآب منی و بوزن آن عسل نحل با آن اضافه نماید و دانقی از این دوا چیزی شیرین از اطعمه یا اشربه
بهر که خواهد دهد که مطلقا از تو صبر نتواند کرد و خود را فدای او سازد از غایت محبت **نیرنج البغض** بگیرد
کما دریوس جزوی و شونیز جزوی و این هر دو را با جزوی از عسل بلاد رضم کند و از زرد فاپوا برهر سه بوزن
اضافه نماید و بدو کس بخوراند در طعامی حامض میان ایشان عداوت و بغض پدید آید **نیرنج الرمد**
بگیرد زیتون و بروغن نار و بن حل کند و بر خارج اجفان کسی بمالد بر فتح عین قادر نشود تا وقتی که با عسل نحل
کنند و در کتاب خواص الاشیاء است که اگر بگیرند ضفدع بری و در آب بپخته کرد انند تا محترق گردد و اثری از
لحم او نماند پس آن آب بر روی کسی مالند نابینا گردد و چون خواهد که بصلاح آید بآب بادیان او را بشویند
فصل دوم در دکوك و این لفظ جمع دکست و دك حیل را گویند و بدان جز نفعی توان کرد و اخذ

مالی یا متاع ازان متصور باشد وان صورتها بانواع کرده اند وازجمله دو نوع درین سر وصل اورده میشود دو حیل

اوّل درحیل طوائف واین اعمال اهل دزریست وعمل ناکردن بدین اولی بدانکه هر کسی را از طوائف حیله هستند

که بدان منفعتی یابد **حیل المنجمین** چون کسی طالع را به بیند کوید در طالع تو هنوز ضعفهاست وکوکبی که

تعلق بفلان عضو از اعضای تو دارد ضعیف ست واکر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صورت تو از موم

بسازم تو انرا در کاسه اب انداز ودر بالای بام نهد وصباح ملاحظه کن اکر ان عضو تباه شده بدان که حکم

نجوم راستاست پس از شمع صورتی بسازد وقدری از ملح یا صمغ عربی بجای ان عضو محکم بنهد وروی انرا

بشمع رقیق بپوشد وبدو دهد وچون ان صورت در اب نهد یکی ازان دو منکوب کدازد هر اینه فساد

بدان عضو راه بیابد وانکس در کمان افتد منجم بلطف حیل ازو چیزی بکیرد وتعویذی که باید بنویسد **حیل

المغربین** هرچه از ملاعب ناریه ومائیه مذکور شده حیل مغربان است وازان جمله کاری دارند که

صورتی از موم بسازند وکویند که دیوی ترا ایذا میکند درمیان این صورتست ومرا اورا قطع وقتل

میکنم پس هر عضو که از اعضای او ببرد خون روان کرده وناظره بیقین داند که دیو کشته است زیرا که در

موم خون نمی باشد واین حیل چنانست که از علقه بکیرد ودر هر عضو ان صورت که خواهد پنهان کند وبپوشد

بشمع رقیقه جو جای که کسی نه بیند پس ان عضو را اکر قطع کند ان علقه مضطرب کرده وازو خون روان

شود وحضار متحیّر شوند ویکی دیکر از کارهای ایشان قتل شیطانست درحمام وان وقتی میسّر میشود که تبخیر

کنند بحشیشه که انرا بنکباش خوانند وطریقش انست که فتیله بزرکی درسر جبه نهد وان فتیله مدهون باشد

بشحم وملح جریس پس یا خود حبّی داشته از حبوب شیطرج وقدری لیقهٔ شنجرف وغبار طحال پس انچه اغوا

روشن کرده اند وبدان کیاه تدخین کنند وحبّ مذکور را با خون او که در طاس حمام باب کرم حل کرده باشد

پیش ارد وچنان نماید که اینک دیو را میکشم پس طاس بزمین ریزد وفریاد کند وازان خانه بیرون رود

هرکه دران خانه نکرد دودها متلون بیند وخون بسیار ریخته یقین کند که دیو کشته شده است **حیل

الزراقین** حیلهای ایشان بسیار است جمعی که از روی دزدی درکوشه نشیند ایشانرا از همرازان و

دستان چاره نیست که با هم بزبان خاص با اشارت مخصوصه سخن کویند وازجمله یک حیله ایشان اورده

میشود وان عملیست که بر اهل مجلس چنان ظاهر میشود که نور بر روی فرو می اید وچهره روی رخشنده

میشود ومردم متعجّب ومتحیّر شوند وصنعتش چنانست که شکوفه شجره که انرا بهجة العالم کویند بکیرد وا

انرا حاصل کرده روی بدان بشوید واکر ان بدست نیاید بستانند جزوی از اهک حیوانی یک انشه و

دو جزو بیاض البیض ودر کاسه پاک صلایه کند پس درکوزه خام بداش کاسه بزد ودیکر باره انش

دهد چون داش سرد شود بیرون ارد و یکجزء ماء الحمص و نیم جزء و شیرهٔ مغز تخم خربوزه بدستور بدان خوراند
و خشك ساخته در حمام بر کوی تنك بر روی افشاند بعد از انکه عرق کرده باشد بمقدار پشت کاردی برافشاند
و یك ساعت دست بران نمالد انکه دست بمالد و اب بریزد و بمجلس در اید و در برابر روزنه نشیند و یکی از
مریدان مرائی صاف بدست کیرد و اکر روز است چنان کند که در پیش افتاب بدارد و شعاع انرا نوعی سازد
که بروی افتد و اکر شب است در پیش شمع داشته شعاع انرا متوجه ان سازد و بناکران نور بر روی بمشابه
ظاهر کردد که همه حاضران و ناظران ازان متعجب و متحیر شوند و ان سبب رواج بازار و رونق کار او کردد **وصل**
دوم در ازیات و این عملها است که از زرق مردم را ازان نیز بترسانند و رنج رسانند و انرا باخذ مال سبب
راحت خود کردانند و بر سبیل اجمال زهر باب سخن کفته میشود اذا الزاهد چون سجادهٔ او را باب لیمو ولبنا
بیالاید بهیچ نوع پاك نشود الا بمقراض یا اصباغ جدید اذا الکاتب در دوات او مقداری از تمر هندی بریزد
مطلقا بر کتابت قادر نشود و یکحرف نتواند نوشت **ایذاء مقدم مجلس** ورا طعام باید کرد از تین ممزوج
بر بیض النمل خود را از ضرط نکاه نتواند داشت و اکر سرکین ارنب وی را اطعام کنند همین خاصیت دهد
و دفع ان بدهن الحل باید کرد یا بسفوف که از زیرهٔ کرمانی مقلو باشد **اذی الطباخ** سه درم بذر
بادروج در دیك او کند اش او چنان نماید که پر کرم است و مردم را ازان کراهت اید و از عزیزی استماع افتاد
که اکر روده جمل تازه بکیرد و پاك بشوید و تاب دهد بروجهی که در ع یکدرع اید پس انرا در سایه خشك کند
و بعد ازان بمقراض ریزه ریزه کند شعیره و سر هر شعیره را بحبر پاك سیاه کند و نکاهدارد چون در مجلس طبق برنج
کرم پدید اید مقداری ازان بر روی محفوظ بر روی طبق ریزد ذرات بسبب حرارت در حرکت ایند و در اخر
شوند مانند دیدان سر سیاه و هرکاس ازان متنفر شده دست ازان بردارد و کسی که اصل انرا داند خوش
تناول نماید و باك ندارد **اذی الرواس** هرکاه مقداری از نیل معقود در دیك وی انداز جمیع کلهای
کوسفندان ازرق نمایند چون سرکوسفند مرده **اذی الخباز** قدری زیبق در تنور ریزد مطلقا یك نان
بجای خود قرار نکیرد و بعضی برانند که برادهٔ رصاص همین عمل کند و برادهٔ نحاس نیز کفته و کلفتند نیز
مشهور است **اذی الحلوائی** بسکدستی نثر کند بر حلاوت او مقداری از صبر سقوطری هرکه ازان حلوا
بخورد براورد کند **اذی الطحان** مقدار پنجدرم نشتر ریزه کرده با برادهٔ زحل با قدری کندم در ثقبه
حجر رحا ریزد فی الحال بر جای بایستد و نتواند که کردد تا وقتی که سنك را بردارند و ازان پاك کنند **اذی سیاهی**
سه درم افیون مصری با پنجاه عدد جوز دراب هك بجوشاند و با سب وی بخوراند فی الحال بیمار شود چنانچه
قدم از قدم بر ندارد و چون روغن کاو در کلویش ریزد فی الحال بهتر کردد **اذی صباغ** مرارة الثعلب و انرا

بر ذهب بمالد درم بلون نحاس بر آید و موجب انفعال ذکر کرده **اذی صیاح** هرگاه کسی در وقت صید نعل
یمین را بر شمال اندازد و بر عکس مطلقا هیچ شکار بدست نیاید و مهم از پیش نرود **اذی فاف** و طبال اگر جلد
ذئب بگیرد و تدهین کند و بدفوف بر آن دارد بتمامی منشق گردد و اگر از همان منکور طبلی بسازد هرگاه بنوازد جمیع
طبول که در آن نواحی باشند پاره پاره شود **اذی قفاعی** مقداری ملح مدقوق در مجمد وی افکند جمیع جمد
او بگدازد و آب شود **فصل** در حیل و کاشر و انها جمع باشند که به تدویر تلبیس مال و متاع مردم را منتصب شوند و
مخرقهاء ایشان عجیب غریبست و دانستن مخاریق ایشان جهة حفظ مال و متاع خود لازم است و متقدم همه مخرق
ایشان انست که تزویر میکنند که سگ بر ایشان بانگ نکند تا بهر جا که خواهند درآیند و اینمعنی بچند وجه
دست دهد یکی انکه لسان صبع در دست میگیرند و مادام که آن شیئ در دست ایشانست سگ بر ایشان بانگ نکند
و چون سن او نیز با خود دارند همین عمل کند و دیگر پر ج صنی را بگیرند و بکوبند بغایت نرم و با لبن کلبه سحق نمایند
تا عجین گردد و از آن صورت سگی سازند و با زبان کفتار در خرقه بسته با خود نگهدارند و خاصیتشان در کلاب
اقوی باشد نه چهامل بانگ زنند و نه او را بگیرند و نه گزند **تتمه** در لعبهای متفرقه که خالی از غرایب نیست **لعب**
الانامل افروختن و روشن کردن چراغ باشد از ده و طریقش آنست که بگیرد گوگرد با نفط سفید برامیزد و
از او بر چوبی خطی دراز بکشد از بن او تا سر او و فتیله را روشن کند و اگرچه چوب بیست گز باشد و بر دیوار نیز
همین عمل توان کرد اما دیوار باید که هموار باشد و خطش سطبرتر بود تا آتش نیک بدود **لعب القرطاس**
از کاغذ تابه سازد که بر او کباب توان کرد و خاگینه توان پخت بگیرد شب یمانی و مقداری کافور با یکدیگر ممزوج
کند و کاغذ را چون تابه سازد و اگر چهار پهلو بود بهتر باشد و از این منکور بروی انداید و تکرار عمل نماید
و بعد از جفاف بر آتش دان نهاده روغن در وی کند و آنچه خواهد از لحم و بیض و عشیره و روغن بپزد **لعب**
التسکین دیگ که در جوش باشد فی الحال غلیان او را تسکین دهد و انچنانست که بگیرد ضفدع بری و بکشد و بیاراید
تا خشک شود پس استخوان بزرگ وی را بگیرد و هرگاه که خواهد استعمال کند آن عظم کبیر را بر سر دیگ جوشان نهد فی الحال
غلیان او ساکن گردد **لعب القطع** بر رشته ضعیف استخوان بزرگ وارد و نیم کند علاجش بر این گونه است که بگیرد رشته
نازک از قطن و تر سازد از ماء الملح و الماء و بکشند انوا بر استخوان چند نوبت برید شود **لعب العجائب**
کند زاج ابیض را با دهن طیب مثل روغن بادام یا روغن گل یا زنبق و بدان صبغ کند گل یا ریحانی بیالاید هر گاه آن
گل یا ریحان را بو کند فی الحال بگرید در آید **لعب دفع الغلی** صحیفه بسازد از اسرب بقدر ته قدر روی آن را وضع کند
و آب بر وی ریزد هر چند آتش کنند آب بجوش نیاید بلکه چنان گرم میسر نشود **لعب رقص الکلب** مقداری از
دار چینی خالص تازه تیز بو صلابه کرده و با دقیق آمیخته نان پزد و بسگی دهد و بعد از زمانی گریه کنان در رقص آید

واگر بیشتر خورده گر به بیشتر کند **لعب الضحك** بازیست که موجب خنده باشد واین چنان بود که از ان ترابه
که جهاردران فراغه کرده باشد بیارند ودر زیر سفره یا خوانی که بران طعام خواهند خورد بریزند هیچکس
طعام نتواند خورد از بسیاری خنده وکس سبب نداند وگفته اند اگر مکسی را بگیرند وموی سر ادمی در پای وی
بندد ودر زیر سفره وخوان بیفکند همین خاصیت دهد **لعب الفالوذج** این شعبده ایست که اب صافرا
فالوده قندی مزعفر سازند وشیرینتر ین همه لعبها است بگیرند قدری از کتیرا سفید پاك بیغش وسحق نمایند
نیکو تا چون غبار گردد وبحریر بیزد وفراخور ان قند سفید صافی بگیرد وبکوبد نرم ومناسب ان دو مثقال
زعفران پاك خشك کرده نرم کوفته وبیخته ویا انکه هریك ان مجموع امنفرد کوفته باشند دیگر باره باهم نیز سحق
کنند ومقدار هریك از ادویه ثلثه بتجربه حاصل باید کرد پس مسحوق ومنخول را بنوعی که لطف طبع اقتضا کند در دست
گیرند وظرف پر از اب صافی پیش نهاده پنهانی ان دوا را در اب فکنند وروی ظرف پوشیده زمانی بگذارند و
چنان نماید که عزیمت میخوانند وبعد از ساعتی پرده بردارند پالوده باشد بسته شیرین رنگین بغایت خوش مزه والله اعلم

مقصد سیم در علم کیمیا

وان عبارتست از معرفت تغیر صورت جوهری با جوهری دیگر وتبدیل مزاج ان بتطهیر وتحلیل وتعقید وما نند ان
واورا اکسیر وصنعت نیز خوانند چنانکه بران اشارت کرده واما انچه از مقاصد این فن باشد در ده فصل ایراد کنیم
فصل اول در بیان امکان ووقوع بدانکه ارباب این صناعت بنابر صیانت صنعت از جهال تا کثرت مال سبب
ضلالت ومفسدت ایشان نگردد وچون در او رموز سخن رانده اند وصورت صنعت ورزیده الا من هر کسرا وصول
بد وصورت نه بندد وظن امتناع حصول وچنانکه بیشتر اهل زمان بر قصور همت وفتور عزیمت ایشان برانند که ظنی
کاذب وتوهمی فاسد است چه تبدیل صورت نوعی بر ماده واحد بسبب اسباب مختلفه امری ممکن وحکمت واقع است
وتخلف مطلوب از صناعی اکثر اهل روزگار بعد از مقاساة بسیار واضاعت اوقات واعمار یا بواسطه قلت معرفت
وعدم احاطت ایشان بود بر انواع تدابیر واسرار ودقایق ان یا از فقدان اسباب والات ان وعدم مساعدت انصار
واعوان واز جابر بن حیان نقل است که هر چند بکمال معرفت وایقان او در این صنعت یازده نوبت در عمل خطا واقع شد
فصل دوم در اشارت باصل حجر وتسمیه او بکیمیا واکسیر وصنعت بدانکه در اصل حجر اختلاف بسیار است
از رسائل خالد در مواضع بسیار بتصریح وتعریض چنان معلوم میشود که بیضه است وبعضی برانند که کوکرد احمر است
وبعضی برانکه زرنیخ ابیض است وبعضی برانکه گیاهی ست دران گیاه خلاف بسیار است بعضی برانند که ان گیاه
کندم است وجمعی از علماء طبیعی برانند که انچه مفرد نتواند بود وانچه از امیر المؤمنین نقل شده که فرموده ان فی
الزجاج والزاج والزیبق الرجراج ومشوبین الدجاج والزنجار الأخضر والحدید المزعفر لکنوز الا یوقف علی اخرها فقبل

لذ زدنا یا امیر المؤمنین فقال هو هواء جامد وماء جامد وارض سائلة ونار حاملة زیکیست بدین قول وبر جمیع اقوال
شك نیست ودر انکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر سازد ناچار او را چیزی باید که رنگ ان کند و ان رنگ با
جوهرا و امیخته شود ودر داخل او غوص کند چنانکه اگر بر اتش نهند از او جدا نشود وفاسد نگردد وهر انچه
خاصیت زر بود در او پدید اید پس بنا چار داروئی باید که در وی پنج خاصیت موجود بود یکی انکه رنگ کند دوم از وی
جدا نشود سیم انکه با نقره یا قلعی گداخته شود وبیامیزد چهارم انکه بوقت گداختن تصعید نرود پنجم انکه خواص زر
در وی پدید اید وتحصیل این دارو چون بتدبیر تام و اهتمام مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کردند چه کیمیا
بلغت فرس تدبیر و حیله است و باعتبار شدت انضمام وجودت او عند الامتحان اکسیر من کسر الطایر اذا ضم جناحیه او من
قولهم فلان طبیب المکسرة اذا کان محمودا عند الخبرة وچون مصنوع او از و شبیه کانی بود بی احساس عمل در وی بنابر وفور
معرفت وظهور قدرت در صنعت او را باسم صنعت مخصوص گردانیدند تنبیه بر انکه صنعت بحقیقت اینست **فصل**
سیم در کیفیت تبییض و تصفیه بدانکه هر چند مقاصد ارباب این صناعت بسیار است چنانچه در اخر بهر یك از ان اشارتی
کرده شود اما اصل الباب دو چیز است یکی تبییض و دیگر تصفیه و چون امتحان کردیم سیماب را چنان یافتیم که چیزها را سفید گرداند
ودر همه نفوذ کند تا بحدی که اگر مس را تنك گردانند و او را با سیماب و دیگر داروها در هم کرده بجوشانند سفیدی او در مس نفوذ کند
چنانکه اندرون وبیرون او همچو سیم گردد تا چنان توهم افتد که اگر او را در معنی تدبیر بهتر کرده شود مس را نقره گرداند لیکن او را عیبی
هست که بر اتش قرار نگیرد واز هر چه با او در امیزند جدا شود وممتزج نگردد اما بواسطه انکه در اتش نسوزد بلکه منجمد شود دانستیم
که اگر او را چنان تدبیری کرده شود که با چیزها که از ند در امیزد هم چنان سفید بر حال خود بماند پس باید اول او را تجفیف کنند چنانکه
مائیت از وی جدا شود و سحق پذیرد تا اگر او را با چیزهای دیگر مزج کنند گریزنده نشود واگر با بادات او احتیاج افتد هر ابی را که
دهند قبول کند وچون خاصیت وی انست که اگر بر اتش نهند بپرد و داروهای دیگر را که بر وی نهاده باشند با خود ببرد تدبیر تجفیف
او ان باشد که تصعید کنند تا انچه رطوبت اوست ببرد وانچه خشك است بر بخفه باقی ماند و همچنین چند نوبت تصعید
کنند تا از وی هیچ چیز پرنده نماند واگر دو چیز سوختنی باشد در اسفل الت تصعید سوخته شود و چیزی چون ذروری سفید
خالص از او باقی ماند که هیچ اثر مائیت در وی نبود وچون خواهند که تصعید او کنند اول او را بباید کشت چنانکه بعد از این یاد
کرده شود وبعد از ان تشویه باید کرد وانچنان بود که او را بسایند ودر ظرفی سفالین کنند ودیگر ابکل حکمت در گیرند چنانکه
شرح ان بیاید ودر تنور نهند وبعد از تشویه او را بچیزهای تجفیف و تنشیف کنند همچو نمك و اهك و زاج سحق کنند
ودر دیك تصعید که انرا دیك اثال گویند نهند والتی که انرا مکبه خوانند بر سر ان دیك نهند و تصعید کنند وهر که
صعود کند باز اخلاط بهم کنند تا هفت نوبت وغایتش تا ده نوبت تا تجفیف و تنشیف تمام شود وهر انچه از وی صافی و روح
بود باقی ماند پس اگر قدری از ان بشرطی که معتبر است در ان بر مس اندازند مس را برنگ سیم گرداند چنانچه هیچ فرقی ننماید واز

برای رنگ سرخ هیچ نیافتیم که او در اوّل امر سرخ کننده باشد بلکه هر چیز که در سیم وغیران نفوذ کند چنان یافتیم که اوّل او را رنگ سیاهی دهد وکوکرد را چنان یافتیم که چون سیم ابوی و دهند زرکردانند واگر درد او مالند سیاه کند واگر برسیم که گداخته اندازد او را بسوزاند وبتجربه دانستیم هر چیز که چیزی را بسوزاند اوّل ورا زرد کند یا سرخ پس تدبیر کردیم که از چیزهائی که نقره را بسوزاند رنگ زرد کنند از او جدا کنیم ومقرّر است که هر چیز که او سوزنده باشد چون او را طبخ کنند اوّل چیزی که از او متحلّل شود قوت ناری بود که درو باشد بواسطه خفت وپس کوکرد را باتش نرم چنانکه قوت ناری را تحریک کند وازو بیرون برد وازجواهر او چیزی نسوزاند وازو هیئت وچیزی را جدا نکند بباید پخت چنانکه جواهر او باقی صافی ماند وطبخ چنین میسر نشود مگر در آئینه مضاعف چنانکه در آب گرم وی هیچ جوش نبود ویا در زیر سرگین یا در پیش آفتاب یا بر خاکستر گرم وهر چند رفق درو بیشتر از فساد دورتر باشد وباید که در آب اندکی تیزی بود تا اینصنعر اجدا توان کرد وعمل این آب زیرتر یاد کرده شد پس او را در این آب بیاپی طبخ کنند وهر بار که آب سرخ میشود برمیدارند وآب نو در میریزند ومیجوشانند با آنکه چون سرخ میشود برمیدارند تا چنان شود که درو از صبغ هیچ چیز باقی نماند پس آن آبها را جمع کنند وباتش نرم او را تقطیر کنند وبآن صبغ صعود کنند اگر انچه بتصعید برآید سیاه باشد معلوم شود که در طبخ نشونه است واگر سرخ باشد معلوم شود که طبخ بر وفق بود نیکست وهمچنین انرا چند نوبت دیگر بالعلا عصاره چیزهای سرخ چون سگر مصعد وآب برنج وعصاره ماست ترش طبخ کنند تا ناریتش ضعیف کردد وچند نوبت بماند که بدان زر توانند کرد ولیکن چون این صبغ حاصل شد از برای ترکیب احتیاج افتاد بر طوبتی که امتزاج صبغ باان میسر شود وموافق ترین همه چیزها از برای این کار خاصّه از برای سفالت او سیما سرخ کرده بود در سرخ کردن سیما ممکن است همچو شنگرف پس چون صبغ را بسیما مذکور هر یکی بوزن دیگری سحق کنند ودر میان سرگین دفن کنند تا نیک باهم ممتزج شود واگر نیز سیما سرخ نباشد بمخالفات این ضبع سرخ کردد همچون شنگرف امّا چون سرخ او ممکن است اولی آن بود که سرخ کنند **فصل چهارم** در تعقید وتحلیل وتکلیس گفته اند اگر خواهند عقد زیبق کنند که کردن او در انبوب ونمک وعصاره حی العالم برو ریزند چنانکه بمقدار یک انگشت بالای زیبق بایستد وقاروره را اطین کنند واز بسا زیر باتش برافروزند وقاروره را بر سه پا نهند چنانکه بجز کردن او پیدا نباشد وچهار ساعت یا پنج بگذارند بعد از ان بیرون ارند وقاروره را بشکنند سیماب اگر انجا منعقد شده باشد بگیرند وسحق کنند واز برای حاجت نگاه دارند وجهی دیگر بگیرند از سیما یکرطل واز شیره وقلقند ونمک مدبر از هر یکی نیم رطل وهمه را نیک بکوبند وبر ریزند واینجمله را باهم بسایند تا سیماب بمیرد ودر یک اثال کنند وسرش را محکم بگیرند وبر آتش نهند از بامداد تا شب انچه از او مصعد شود بگیرند ونیم رطل شیره وبیست درم نمک مدبر براو نهند ونیک بسایند وباز هم چنان مصتعد کنند وهمین تدبیر میکنند تا همچو نمک سفید منعقد شود واز برای وقت حاجت نگاه دارند وجهی دیگر زیبق را بزاج بکشند وبمقدار آن مجموع بسایند وریزند ودر یک اثال نهند وتصعید میکنند تا وقتی که همچو نمره شود وچهار نوبت که تصعید کرده باشد کاه باشد

که بدین مرتبه رسد پس از آن زیبق مصعّد بمقدار رطلی حاصل شود و نیم رطل شبّ موصلی و ربع آن شبّ نوشادر با او اضافت
کنند و باهم سحق کنند و آنرا در قدحی مطیّن ریزند و آن قدح را در یک اثال نهند دو شبانروز در زیر او آتش قوی کنند و بعد از آن
بگذارند تا سرد شود و منعقد کردد وجهی دیکر بستانند از زیبق مصعّد بوجهی که یاد کرده شد یک رطل و از بیاض بیض معقود مجفّف
و صمغ عربی از هر یکی جزوی و اینجمله را با آب بیض مقطر بنوشادر یک شبانروز بسایند و بعد از آن خشک کنند و در قارورهٔ کلابی ریزند
و آنرا بگل بر کیرند و یکشب در تنور کرم نهد و بعد از آن بیرون آرد و آب بیض مقطر بنوشادر همچو نوبت اول سحق کند و شبی دیکر
همچنان در تنور نهند بیرون آرند منعقد شود حل طلق کویند اگر طلق را بکوبند تا چون سرمه شود و بجریری که سخت بافته باشد ببیزد
و بمقدار او شبّ یمانی بر او افکنند و سه درم بورهٔ ارمنی و بمقدار او تنکار و آنرا نیک بسایند و در شیشهٔ مطین کنند و چهار رطل
بول کودکان بر او ریزند و سر شیشه بگیرند و شبی تا روز در آتش سرکین نهند چون بیرون آرند که اخته باشد از برای حاجت نکاه دارند
وجهی دیکر بستانند کاه خشک و بجوشانند تا مهرّی شود پس طلق را صفایح کنند و آن آب بر او ریزند منحل شود وجهی دیکر اگر طلق را در
بوته نهند و نفخ کنند تا همچو آتش شود پس جلوی را بکوبند و بر وی ریزند تا منحل شود وجهی دیکر بنجراد را آب بسیار بریزند تا سرخ شود پس
آنرا بپالایند و صافی کنند و در آبکینه ریزند و چهل روز در آفتاب بیاویزند که آن سرکه بس عجب شود پس هر وقت که خواهند طلق را
حل کنند و در قدحی کنند و آن سرکه بر وی ریزند و سه روز بگذارند منحل شود و همچو آب روان شود صفت تکلیس اگر خواهند چیزی مکلس
کنند او را بنوشادر و سرکه زرنکاری کردانند تا بچیزهای سوزنده همچو نمک و نوشادر و کوکرد بسوزانند تا سحق بپذیرد و در کاه آمیزند
پس آنرا تصعید کنند تا سیماب از او جدا شود و همچنین چند نوبت همین عمل کنند تا آنچه از او باقی ماند همچو زرنیخ باشد و آن جسد را
مکلس خوانند پس اکر از برای نقره بود او را نمک آب مقطر دهند و می سایند و در تون می نهند و باز میسایند تا بغایت نرم شود
و اکر از برای زر بود ابهار از الحنا امید هند یا آب کوکرد سرخ یا روغن بیضه و بیاپی تشویه میکنند تا سرخ کردد و چون زرد شود صفت
تحلیل چیزهای آسان ترین طریقی در تحلیل آنستکه طبیعت عقاقیر را با چیزهای کردانند که بجوهر خود انحلال پذیرد همچو نمک و زاج و قوی
ترین همه نشادر است پس آنچیزها را اکر حل خواهند کرد باید که در آئینه کنند و نشادر حل کرده در وی میریزند و می سایند تا خشک شود پس آنرا
بر سر آتش نرم بدارند تا دود بر آرد و باز آنرا هم بطریق اوّل نشادر حل کرده میریزند و میسایند تا ده کرت بوجه مذکور سحق می کنند و در
آتش میبرند تا مستمع شود یعنی چنان شود که اکر بر آهن کرم کرده یا آب او افکنند در حال کداخته شود و پاره نوبت بنوشادر محلول او را تسقیه
بکنند بر وجهی که یاد کرده شد بدین مرتبه نرسد و کاه باشد که بسه نوبت بدین مرتبه رسد **فصل پنجم** در تدبیرات چیزهائی که در این
صنعت بدان محتاج اند و آنرا بکار دارند تدبیر کبریت بستانند از کبریت مقداری که خواهند و آنرا بسرکهٔ نیک سرخ بمیشانند
و بسایند خشک می کنند و باز بسایند و بکفک انکبین خمیر کنند و آنرا مصعد کنند و آنچه از او مصعد شود بکیرند و پارهٔ از او در آتش
اندازند بکر دود نکند دلیل آنستکه نیکو شود و اکر دود کند بار دیکر بسرکه بسایند و بکفک انکبین خمیر کنند و مصعد کردانند تا بحدی رسد
که چون بر آتش افکنند دود نکند و نسوزد و بعد از آن بر دارند و نکاه دارند وجهی دیکر بستانند از کبریت مقداری که خواهند و نیمه

وزردهٔ تخم مرغ بروی ریزند و بچیزی آهنین از آمیخته باشند تا سرخ شود پس بکوبند و بدارند تا سرخ شود و از آنجا بیرون آرند و
بسایند و بوقت حاجت قدری از و بر سیم سفید افکنند سرخ کرد تدبیرات آب کبریت بستانند از کبریت اصفر جزوی
و از نمک قلی جزوی و این هر دو را نیک بسایند و هر دو را در قاروره مطین کنند و بخاکستر یا آتش سرگین خفیف
یکشبانروز تشویه کنند پس بیرون آرند و بسایند و بهر قیر کبریت سه قیر آب شیرین در وی ریزند و بجوشانند و چون جوشیده
باشد بستانند زردهٔ تخم مرغ را و بشر تقطیر کنند و ثفلش را بستانند و به آب بیاض بیض مقطر او را اغشته کنند و در زجاج
مطین ریزند و چیزی بر سر او نهند و وصل او محکم بگیرند و بر سر آتش نرم نهند چنانکه بجوشد و آب سرخ شود و اگر در خاکستر گرم
نهند یا آفتاب بهتر باشد چون آب سرخ شود آن آب مقطر بروی ریزند تا صمغ در زیر قاروره چنانکه باید پیدا شده باشد تدبیر
شب بستانند شب را و بکوبند و ببیزند و در دیگ سفالین که چرب بد و نرسیده باشد کنند و بر آتش نرم بجوشانند و فرو
گیرند تا سرد شود و بکوبند و نگاه دارند تا وقت حاجت بکار برند تدبیر مرقشیثا بستانند مقداری که خواهند و از آن نیک بسایند
و بسرکهٔ انگوری خمیر کنند و ده روز در آفتاب نهند تا خشک شود و باز بسایند و در یکی کنند و بر نرم نرم آتش میکنند تا مصعد شود
پس آنچه از و مصعد شود بگیرند و بسایند و باز مصعد کنند و هم چنین تا وقتی که چون سیماب سفید شود پس آنرا نگاه دارند
وجهی دیگر بستانند مقداری از مرقشیثا و مغنیسا و بکوبند و زاج و شب یمانی از هر یکی هم چند مقدار ایشان و هر را
بسایند و مصعد کنند و چند نوبت هم چنین میکنند تا بغایت سفید شود نگاه دارند وجهی دیگر بستانند از مرقشیثا
و مغنیسا آن مقدار که خواهند و هر دو را خوب بسایند و هم چندان زرنیخ بر او اضافه کنند و در زیر آتش سرگین جمله را بریان
کنند و بیرون آرند و به آب کبریت و نشادر بسایند و مصعد کرده اند تا نیک سفید شود و نگاه دارند تطئین برین وجه
کنند از گل سرخ خالص که رمل در وی نباشد و از آن گل شعر بریزند و نصف آن براده ابریز و هم چندان یعنی مثل نصف او
خاکستر و هم چندان سرگین خر منخول و این مجموع را بشیر بزنیک عجین کنند پس از آن در هاون کنند و نیک بسایند و بعد از آن
بهر آنچه که خواهند از قاروره و دیگ و غیر آن طلا کنند و بر آتش گرم کنند تا سخت شود و نگاه دارند که از کسر شق ایمن باشند
وجهی دیگر بستانند گل نیکوی خالص را با موی گوسفند بیامیزند و نیک بسر شند و هر چیز را که خواهند تطئین کنند و
گل حکمت اینست تدبیر حلب سیماب او در جامهٔ هنکفت کنند و در کاسه بیفشارند و باز دیگر انجا کنند و بیفشارند و هم چنین بار دیگر
او را سیماب مجتلب خوانند تدبیر شخار سفید دیگی سفالین نو بستانند و شخار در او کنند چنانکه تا به نیمهٔ او برسد و آب
او ریزند و در طشتی نهند پس هر آبی که از آن دیگ بیرون آید جمع کنند شخار سفید بود خشک کنند و نگاه دارند تدبیر نمک
نبید بستانند از دُرد نبید یا دُرد می پخته مقداری که خواهند و بسوزند و خاکسترش بگیرند و در یکی کنند و بهر جزوی
چهار جزو آب در وی ریزند و اگر خواهند که نیک تر آید آب نوشادر در او ریزند و دو روز یا سه روز بگذارند و هر روزی
چندان که میتوانند او را بیامیزند و بگذارند تا صاف شود پس آنچه صاف شده بر آرند و در دیگ کنند و بجوشانند تا

همچو انکبین شود پس فرو گیرند و در انیه کنند و اگر تابستان بود با فتاب نهند و اگر زمستان بود در زیر سرگین کنند
و بر سر اتش بگذارند تا ببندد و نگاه دارند تدبیر سرکه مصعد بستانند سرکه بغایت ترش و جزوی شب یمانی و دو جزو نمک
و جزوی نمطرون سائیده و اندران سرکه ریزند و هفت روز در افتاب نهند پس صاف کنند و نگاه دارند تدبیر نشادر
بستانند یک رطل نشادر و بسایند و بر بیزند و انرا بزیت یمنی بریان کنند چون بیرون اید تمام بجوشد پارهٔ از ان بر اتش افکنند اگر دود
کند بار دیگر بازیت بسایند و همین تدبیر کنند تا چنان شود که دود نکند پس با سرکه بسایند و با ان خشک کنند و
فندقها سازند و بر اتش نرم انها را بریان کنند و بعد از جزوی از زاج شب یمانی مدبر با هم جمع کنند و سرکه مصعد
بر ایشان ریزند و بسرگین یا افتاب بیست و یک روز حل کنند و مصعد کرده اند و نگاه دارند و بهترین ابها است از برای
نگاه داشتن سیماب و جفت کردن با وی تدبیر لبن العذرا بستانند مرتک یک رطل نیکو بکوبند و بر بیزند و اندر یک
سفالین و یک کوزه سرکه سفید سخت ترش در وی ریزند و انرا بجوشانند تا دو یا سه جوش بکند پس در شیشه کنند
که سرش تنگ باشد و سرش را استوار کنند و در میان سرگین تر نهند و هر هفته یکبار سرگین را بدل کنند تا بر سه
و علامت رسیدن ان انست که همچو اب مرتک زرد شود یا همچو اب سیما سرخ و انرا با سه بیامیزند همچو شیر سفید کردد و این
لبن العذرا که در صنعت ذکر کنند تدبیر زعفران اسرب بستانند اسرب مقداری و انرا بگدازند و بسوزند تا خاکستر شود پس از و
یک وقیه از بول کاو سه وقیه در شیشه اندازند و هفت روز در افتاب نهند و هر روز چهار بار یا بیشتر شیشه را بجنبانند
پس بر رکوئی که نه سخت بافته باشد و نه تنک بپالایند و بنهند تا صاف شود پس خشک کنند که ان زعفران اسرب باشد
تکلیس قشر البیض بستانند پوست تخم مرغ و در اب نهند و شبانروزی بگذارند پس بیرون ارند و ان پوست تنک از وی
باز کنند و او را نیک بکوبند و در کوزهٔ مطین کنند و سرش را محکم بگیرند و در تنور نهند و دو روز بگذارند پس بیرون ارند
و خرد بسایند و نگاه دارند تدبیر مس مصعد بسایند از مس انقدر که خواهند و از و صفحهای تنک همچو ناخن بسازند و انرا
بمقراض خورد کنند و نیم زرنیخ سرخ و زرد و غلت را بکوبند و با هم بسایند و سه روز در افتاب نهند و خشک کنند و این
مجموع را در کوزه کنند و سرش را استوار بگیرند و سه شبانروز انرا بسرگین اتش کنند و بعد از ان بیرون ارند و بسایند و بشویند
تا بوی زرنیخ از وی برود پس خشک کنند و بیک سنگینی انرا تصعید کنند پس انچه بر اید همچو نمک سفید باشد نگاه دارند
تدبیر قلعی بستانند قلعی انقدر که خواهند و انرا هفت روز بسرکه سفید میسایند و چند انکه سرکه میخورد میدهند و چون
بدین مرتبه رسد سه وقیه از او بیک رطل مس را سفید کند پس هر یک رطل از وی یک وقیه سرطال بر اندازند تا چیزی نیک بیرون اید تدبیر
زعفران بستانند از برادهٔ اهن و بسرکه تیز ترکنند و اندر کوزی بندد و در گل حکمت نهند تا هفت روز بر اید و زنگار گیرد
و همچو زعفران شود پس بگیرند و بسایند و نگاه دارند تدبیر روغن خایه بستانند تخم مرغ و بشکنند و زردی او را بگیرند
و چیزی از قلقند و زاج بر او افکنند و نیک بسایند و بسایه خشک کنند و مصعد کرده اند و نگاه دارند تدبیر پاک کردن مس

بستانند مس را وزیر بوته کنند ونشادر سوده براو اندازند وبر سر بوته طبقی گلین بنهند وچون مس گداخته باشد بنکار دو
بوره ارمنی ودارفلفل مساوی یکدیگر برانجا افکنند وبرهر منی یك من یکی ازاین داروها اندازند تا پاك شود

فصل ششم

در ساختن سیم چنین گویند که اگر یکدرم سونش نقره بستانند وسه درم اسرب وباهم بسایند تا نرم شوند ودر قدحی کنند
مطین بگل حکمت وقدری زیت برانجا ریزند وبر آتش بریان کنند وهرگاه زیت کم شود باز میریزند وبریان میکنند تا یکشبانروز
انگاه انرا بیرون می ارند ودر شیشهٔ مطین کنند ودر زیر بالای ان شیشه عرق کوفته بریزند وسر انرا استوار کنند ویکشب
بر آتش سرگین بریان کنند وبعد ازان بیرون ارند ویکدرم ازان بر سه من نحاس اندازند سیم شود وجهی دیگر گویند اگر
بستانند زرنیخ سرخ وزرد ورصاص قمر ودارسنك ومغنیسا ازهریکی جزوی ازقلی ونمك اندرانی وبوره وکندر از
هریکی نیم جزوی وهریکی را علیحده بکوبند وبیزند ودر قنینه کنند وسرانرا بنمك وابگینه مسحوق استوار کنند و
یکی را پر از خاکستر کنند وان قنینه را تا نصف راو در میان ان خاکستر نهند ودیگری تمام در زیر ان دیك آتش کنند وبعد
بگذارند تا سرد شود وانچه در او باشد بیرون ارند ویکدرم ازان بر پانزده درم نحاس منقی نهند نقره گرداند وجهی
دیگر گویند اگر ده مثقال نحاس رومی وچهار مثقال اسرب ورصاص ونحاس سوخته ومرقشیشا ازهریکی دو مثقال بستانند واین
جمله را باهم بکوبند تا نیك نرم شود وبعد ازان نحاس را بگدازند واین داروها را در وی ریزند ونفخی عظیم بر آتش دهند انجمله
نقره گردد والا اختلاف باشد وجهی دیگر گویند اگر یك رطل نخاله اهن بستانند وسه وقیه مرتك مبیض وانرا باهم سحق کنند ودر کوزهٔ
مطین بگل حکمت ریزند ویکشبانروز در تنور نهند پس بیرون ارند وبگدازند ونحاس مبیض براو اندازند سفید شود الا بظاهر
او اندك غیرتی باشد چون بگدازند ومثل او نقره براو نهند نیك شود وجهی دیگر بستانند اززیبق مقداری وهمچندان مرقشیشا وزیبق
را بدان بکشند وبعد ازهر دو ونمك مقلو مشوی اضافت کنند بخل خمر مصعد انرا یکروز سحق کنند ویکشب تشویه ان کنند پس
اورا بستانند وسه نوبت تصعید او کنند تا سفید شود پس انرا بآب بیاض بیض محلول بکاس بیض ونشادر شب بروز سحق میکنند
ویکشب تشویه تا منعقد شود ویکدرم ازو بیست وپنج درم نحاس را نقره گرداند وجهی دیگر بستانند اززیبق معقود یکرطل و
زاج همچندان ونمك مقلو همچند هردو ومجموع را بخل خمر بصلایه یکروز سحق کنند وبعد ازان انرا باتش نرم تشویه کنند و
همچنین سه روز انرا بروز سحق میکنند ویکشب تشویه پس بعد ازانکه بدوات او را کوفته باشد در یك اثال نهند وسه نوبت
تصعید کنند تا همراو متصاعد شود پس انرا بستانند وبآب رصاص یا آب اسرب یا نقره محلول آب هند همچنان هفت نوبت تشویه
ان کنند تا بحدی رسد که بصفایح جاری تواند شد ومتدخن نشود پس یکدرم اورا بر پنجه درم نحاس نهند تا نقره شود
واگر زیبق جزوی بستانند وازرنیخ سفید که در وی هیچ سیاهی نباشد جزوی ونشادر با آب رصاص یا اسرب یا نقره محلول به
تسمیع کنند وتحلیل وتعقید او تمام کنند هر یکی را او یکرطل از نحاس را نقره گرداند واگر هر یکی ازانها را جداگانه تحلیل کنند
وباهم بیامیزند وسه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس تعقید کنند هر درم ازو دو رطل نحاس را نقره سازد واگر

اینمذکور را چون معقود شده باشد سحق کنند و مثل وزن او زیبق محلول ده نوبت سقی کنند پس تحلیل و تعقید ان کنند هر یکدرم از و
هزار درم نحاس را کافیست و اگر بدل زرنیخ کبریت مبیض مصعد مصفی یا ب بیاض بیض مصعد کرد بشب مکلس محلول بوی بنهد هزار
درم او هزار درم زیبق را تعقید کند و هر یکدرم از ان زیبق صد درم از نحاس و غیره نقره کرده اند وجهی دیگر گویند اگر یکرطل زرنیخ یا کبریت
بستانند و انرا با مثل او نمك مقلو و شوره مرده و داروی نصف او زنگار و بخل خمر یا اب باقلی یا اب نمك یا بول کودکان سحق کنند و یکشب با اتش
متوسط تشویر کنند و باز بیکی از مذکورات سحق کنند و باز تشویر کنند تا سه نوبت و بعد از انکه بذوات او گرفته باشد در یك
اثال تصعید کنند تا سفید شود پس از ان بیرون ارند و امتحان کنند اگر نقره را سیاه نکرده اند رسیده باشد و اگر سیاه کرده اند انرا باز
سحق و تصعید کنند تا بدان مرتبه رسد که نقره را سیاه نکند پس از و یکرطل بستانند و عنزروت و کندر را بپزند و برابر ایشان انرا
عجین کنند و در قاروره ریزند و دیگری را از خاکستر کنند و قاروره را در میان ان نهند و سر او را با نمك مقلو یا اهك بگیرند و بر بالای
ان طبقی بنهند و بر بالای طبق خاکستر بریزند و بر بالای خاکستر فحم خورد اتش کنند و باقی روز همچنان بگذارند و چند نوبت
همچنین میکنند تا منعقد شود و یکجزو از وی سی جزو از نحاس را نقره کند وجهی دیگر گویند اگر یکرطل از زرنیخ یا کبریت بستانند و ما
ان بوره برابر نمك برونی سحق کنند و در شب بر اتش متوسط تشویر کنند و بعد از انکه بذوات او را اخذ کنند مصعد کرده اند
و تجدید بوره کنند تا سفید شود و بعد از ان بلبن عذرا تسقیه کنند بر وجهی که ذکر رفت هفت نوبت تشویر کنند تا
منعقد شود پس انرا چند نوبت برابر نشادر تشمیع کنند پس زیبق مصعد بر انجا اندازند و بر اتش خفیف تشویر کنند تا چنان
شود که بر صفایح نحاس جاری شود و نفوذ کند و یکجزو از و پنجاه درم نحاس را سیم کرده اند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت
و انرا بریان کنند چنانکه دخان و سیاهی و نتن او برود بمقدار یکرطل و انرا با همچند او از کلس عظام سه روز برابر نمك بصلایه سحق
میکنند و در شب بر اتش نرم تشویر میکنند پس در اثال می نهند و تصعید کنند و باز تجدید کلس و اب نمك میکنند و
مصعد میگردانند تا سفید شود پس برابر صابون تسقیه کنند و باز همچنان تشویر کنند تا وقتی که قایم شود پس اگر ان کبریت
باشد هر یکدرم از ان با سی درم زیبق در بوته کنند و سر او محکم بگیرند و در میان اتش نهند و نفخ کنند تا منعقد شود و
سیم گردد و اگر زرنیخ باشد هر یکدرم را بر سی درم نحاس نهند تا سیم شود وجهی دیگر بستانند صفایح طلق را و بیست روز
در میان بول نهند پس بیرون ارند و در بوته کنند و چیزی از نشادر بر انجا افکنند و انرا در کوزه نهند و نفخ کنند تا بگدازد
و در حل طلق این وجهی خوبست و بیشتر حکما بر این متفق اند چون ان گداخته باشد همچندان زیبق بر و ریزند که ان
بطلق ملتحم شود و ان یکدرم پنجاه درم قلعی را نقره کند لیکن تدبیر پختن زیبق در اینجا انست که بر سر ان بوته طبقی منهدم باشد
و در زیر ان ثقبه کوچك از انجا فرو ریزند وجهی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یکرطل و همچند او نمك کنند و از براده اهن نیمهٔ
ان و انرا سه روز بیاپی بخل خمر سحق کنند و هر روز سه ساعت در اول روز ساعتی دیگر بوقت نیم روز و ساعتی دیگر بوقت غروب
افتاب و بعد از ان انرا با اتش متوسط تشویر کنند پس بسایند و بسرکه تسقیه کنند و باز تشویر کنند تا سه نوبت و بعد از ان

تصعید کنند و باز تجدید اخلاط مذکوره کرده سحق کنند چنانکه از ثقل او هیچ چیز باقی نماند و تصعید کنند تا وقتی که
همچو بلور متحقق شود پس بگیرند زیبق محلول بکلس رصاص تسقیه کنند و باز تشویه کنند تا قایم بشود چنانکه یکدرم ازان
اگر بر هفتاد درم از نحاس اندازند یا پنجاه درم رصاص نقره کرداند و جهتی دیگر بستانند از زرنیخ یا کبریت یک رطل و از برادهٔ
نحاس و نمک مراره هر یکی یک رطل و تقلبات انرا سحق کنند و یک شب انرا بر اتش متوسط تشویه کنند و همچنین سه نوبت پس تصعید
کنند و باز تجدید اخلاط کرده بهمان ترتیب سحق و تشویه و تصعید میکنند تا بغایت سفید و پاکیزه شود پس بروغن مقطر
غیر محرق انرا تدهین و تشمیع کنند تا قایم شود و متدخن نگردد و اگر زرنیخ باشد یکدرم ازان بر سی درم نحاس نهند و اگر کبریت باشد
بر سی درم زیبق یا رصاص سیم شود و جهتی دیگر بستانند از هر یکی از کبریت یا زرنیخ که خواهد یک رطل و نمک اندرانی مانند ان و سحق کنند
و بآب خالص انرا تسقیه کنند و بعد ازان تشویه و تصعید و باز بهمان ترتیب تجدید نمک و تسقیه و تصعید تا مجموع ان
متصاعد شود همچو نمک سفید کردد و هر چه نمک باشد در زیر بماند پس بآب نشادر تشمیع کنند و انرا بر صلایه جمع کنند و بآب
بوره نیز که انرا ماء الطهارات خوانند تسقیه کنند و بعد ازان تشویه تا پنج نوبت چنان شود که اگر کبریت باشد جزوی از و بر یک رطل از قمر
که نهند نقره کرداند و اگر زرنیخ باشد بر نحاس نهد تا سفید شود و جهتی دیگر بستانند از کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهند یک
رطل و از اسفیداج رصاص همچندان و ان را بسرکه بسایند و بر اتش خفیف چند نوبت تشویه کنند و بعد ازان تصعید کنند و باز
اسفیداج تجدید کنند بهمان ترتیب تا وقتی که متصاعد شود پس تجدید اسفیداج کنند و بآب مرتک تسقیه کنند و بعد
تصعید انچه محسن باشد بستانند هر یکجزو از و بر بیست جزو نحاس را سفید کند و جهتی دیگر بستانند از زرنیخ و کبریت هر کدام که
خواهند یک رطل و از مرتک سفید و نمک دارانی از هر یکی رطلی و انرا بسرکه یک روز سحق کنند و یک شب تشویه و هفت بار همچنین کنند پس
تصعید کنند و باز با خلاط او را تجدید کرده تصعید کنند تا تمام سفید شود و بعد ازان او را بقطرهٔ مقطر غیر مستعمل عجین کنند و انچه
از و مجتمع شود یکدرم او بر بیست درم نحاس مسقی را ببیاض بیض مسلوق معجون بنشادر سفید کرداند و جهتی دیگر بستانند از هر کدام
که خواهند از زرنیخ و کبریت مقداری و در هر هفته سنگین کنند و اب نمک بر و ریزند و سه روز بگذارند لیکن هر روز چند
نوبت میجنبانند پس انرا براوق صافی کنند و بآب شیرین بشویند تا ملوحت او برود و بعد ازان تخفیف کرده باز در هر هفته کنند و
اب نمک در و ریزند و همچنین سه روز بگذارند و هر روز سه نوبت بجنبانند و باز براوق صافی کنند و بشویند تا چنان شود که اگر
صفحهٔ تجربه کنند سیاه نکرداند پس انرا خشک کنند و بسایند و بآب سرب محلول ده نوبت تسقیه کنند و با هر تسقیه تشویه
کنند بعد ازان انرا سحق کنند و هر جزوی از و اگر زرنیخ باشد پنجاه درم را از نحاس سفید کرداند و اگر کبریت باشد پنجاه درم از
هر ... که باشد و جهتی دیگر بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام که خواهد مقداری و بعد از تشویه انرا بآب نمک سحق کنند و
باز تشویه کنند و سحق تا وقتی که سفید کردد و در هر نوبت انرا بشویند و براوق صافی کنند تا همچو بوره سفید شود چنانکه
پس اب عناب تشمیع کنند تا همچو نمکی شود که بگدازد پس انرا جدا بنهند و کلس رصاص بستانند و بعناب تشمیع کنند تا همچو نمک شود

و بعد از آن همه را جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد که یکدرم او سیصد درم را سفید گرداند
و از حکیمی شنیدم که گفت من این را تجربه کردم راست آمد وجهی دیگر که آنرا منجح الحاجات خوانند بستانند از زرنیخ مبیض و زیبق
از هر یکی مساوی صلایه با آب صخره صما بسایند تا همچو آب شوند پس آنرا در قاروره ریزند و یکهفته دفن کنند و آنرا تعقید کنند پس
در هیاردیك رماد نهند و در زیر او یکشبانروز آتش کنند پس آنچه مرتفع شوند بردارند و یکدرم از وی بر شصت درم رصاص
یا نحاس نهند تا سفید شود **فصل ششم** در ساختن زراکون زرنیخ یا کبریت از هر یکی که خواهند یکرطل و از براده نحاس سه رطل و آنرا
بقلیات تسقیه کنند پس تشویه و تصعید و باز تعقید به نحاس کنند بهمان وجه تا آنچه متصاعد شود سفید بود پس به آب قلقند
و زاج تسقیه کنند و بعد از آن تشویه کنند تا سرخ شود و آنرا در جائی ریزند پس بستانند زیبقی که از برای حمرت تصعید کرده
باشند و تشمیع کنند و دیرا بنیه دیگر کنند و مثل آن زیبق و قلقند و دو مثل زعفران حدید همه را بر صلایه جمع کنند به آب
نشادر مصعد بزاج مقلی که در مثل ربع زاج با قلقینا حل کرده باشند تسقیه کنند و بدان تشمیع کنند تا همچو موم شود که بگدازد پس
آنرا حل کنند و در مثل نصف مجموع روغن صفره بیضه بنهند و آنرا دفن کنند تا منحل شود و آب صاف گردد و این در پنجاه روز تمام شود
پس تعقید کنند تا همچو یاقوت شود و یکدرم از وی دو رطل را از هر چیزی که باشد صبغ کنند وجهی دیگر بستانند رطلی از زیبق منقی
و آنرا در قدحی مطین کنند و یکرطل از زیت بر وی ریزند و پنجدرم کبریت اصفر مسحوق و پنجدرم زاج اصفر بر او اندازند و قدح را
با همه در میان آتش سرگین نهند و نگاه دارند تا هرچند که از زیت کم میشود در وی میریزند و بهیچ حال نگذارند که آتش فرو میرد تا یک
شبانروز پس فرو گیرند و آنرا به آب نمک بشویند و در سکرجه یکی مطین ریزد و در میان دیگ مناره از گل نصب کنند و بر سر او صفیحه نهند
و آن زیبق مطبوخ را در آنجا ریزند و در حوالی آن مناره در دیگ رطل کبریت مسحوق بریزند و طبقی بر سر او نهند و منافذ او را بگیرند و در زیر
آن آتش نرم افروزند تا شش ساعت چنانکه آن کبریت منجمد شود پس بگذارند تا سرد شود و بگشایند و همان تدبیر را اعاده کنند هر وقت
که دانند که بخار کبریت منقطع شده آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و هر جزو وی را از وی بر بیست درم نقره نهند تا سرخ شود وجهی دیگر
بستانند زاج محلول قدر که خواهند و مثل ربع او مرتك بر او اندازند و یکشب بگذارند و بعد از آن بجوشانند و صاف کنند و مثل
ربع او زرنیخ سرخ بر او اندازند و سه شب دیگر بگذارند باز همچنان صاف کنند و مثل ربع او مرقشیثا بر او اندازند و یکشب
دیگر بگذارند و باز بجوشانند و صاف کنند پس مثل مجموع روغن زرده بر او اندازند و براده را بر آن تسقیه کنند و تشویه و بسایند و
کنند تا همچو زر سرخ شود پس مثل آن زیبق مصعد بحیق احمر را بر او اندازند و به آب نشادر مصعد بزاج ده نوبت تشمیع کنند پس
آنرا حل کنند و بعد از آن تعقید یکمثقال از وی پنجاه مثقال را صبغ کنند و اگر بر آن کبریت مبیض منقی به آب زاج و قلقند و قلقطار
و حمرة الدم ضم کنند و پانزده نوبت تشمیع کنند و بعد از حل و عقد او یکی دویست مثقال را از هر چیز که خواهند صبغ کنند
و اگر هر یکی را علیحده تشمیع و تحلیل کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و سه هفته دفن کنند پس برآرند و تعقید کنند یکی سیصد مثقال را
صبغ کنند و اگر به آب دوم حل تعقید کنند یکی ششصد مثقال را صبغ کند و همچنین هر چند تحلیل و تعقید آن مکرر گردد و اثر او

مضاعف شود وجهی دیگر بستانند براده زر را و با هم چندان او از نشادر بر سر بخور حل خمر بسایند پس تصعید کنند و باز بسایند و
باز تصعید کنند و باز تصعید تا هبا شود بعد از ان زاج و زنجفر و نشادر از هر یکی وقیه بستانند و یک رطل خمر مقطر بر ان
ریزند و یک هفته در میان سرگین نهند تا محلول شود پس او را بران هبا اندازند و تشویه کنند تا ذره را احمر شود و درهمی از
ده مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر بر او نهند تا زر خالص بیرون اید و اگر او را با زیبق احمر بسایند و بر زرده تخم
مرغ عجین کنند ده مثقال او سی مثقال را صبغ کند پس بهجده مثقال زر بر او نهند تا زر خالص بیرون اید و اگر ان مجموع
بحجر کبریت تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر او را حل کنند و بر اب زعفران حدید تسقیه
کنند پس تشویه هر درمی از و یک رطل رصاص را زر کند وجهی دیگر بستانند از براده زر را مقداری که خواهند و او را بسه چند او
زیبق تلغیم کنند و نیک بسایند پس میان زاج و کبریت هفت بار بریان کنند تا همچو ذره را احمر شود هر یک از و ده درم نقره را صبغ
پس سه مثقال زر بر او نهد تا زر خالص شود و اگر پنج مثقال زیبق تلغیم کنند و بهمان وجه که یاد کرده شد بسازند و زر با او
اضافت کنند زر خوبتر اید وجهی دیگر بستانند زیبق چهل درم و کبریت احمر بیست درم و زرنیخ اصفر ده درم و همه را همچو سرمه
نرم کنند و بجو به بریزند و در قاروره کنند که مطین باشد بگل حکمت و یک شبانروز در سرگین تشویه کنند پس بیرون ارند
و سرکه و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه بر و ریزند و تصعید کنند و انچه از و مقطر شود بعد از ساعتی منعقد
کرده و اگر درهمی از و بر ده درم نحاس نهند و او را با ده درم نقره بگدازند زر خالص بیرون اید گویند اگر بستانند یکمثقال از
روث پلنگ و یکمثقال از ان موش خانگی و یکمثقال بول مرد سرخ گون و یک زرده تخم مرغ سیاه و ده درم نشادر کانی و دو
درم روغن زیت و اینجمله را در انجا ریزند چنانکه بخار او هیچ بیرون نرود و بگذارند تا سنگ شود **فصل هشتم** در ساختن لآلی اگر
مروارید خرد سفید صاف را بستانند و با اب نمک چند بار بجوشانند پس بستانند تخم مرغ و در اب بجوشانند و پوست
از وی باز کنند و پاره از سفیده ان بردارند چنانکه زرده از انجا بدر افتد و باقی سفیده او همچو بوته بماند پس نشادر را
بکوبند و در انجا ریزند و بر سر گل تازه یا در میان ابی که در سکوره باشد نهند و یکشب در انجا بگذارند تا حل شود پس چون حل
شده باشد در ظرفی ابگینه کنند و دانهای شیشه را در سر ان ریزند و یکشب بگذارند و بعد از ان یکنوبت با اب گرم
بشویند و ترنجی بستانند و از سر او قدری بردارند چنانکه باقی همچو بوته شود و ترشی او بیرون کنند و از دانها که در و باشد
پاک کنند و چون پاک کرده باشد او را نیک بکوبند و باز در پوست ترنج کنند و مروارید شسته را دران بریزند
و سر او بنهند پس قطعه از پنیر تازه بستانند و او را بدو پاره کنند و ان دانها را بنهند و ان نیمه دیگر را بر سر ان
نهند و او را در خمیر گندم گیرند و بجوشانند چندانکه دران پنیر هیچ نماند پس او را بیرون ارند و بر طلق محلول
تا نیم مالند تا نیک بیرون اید تدبیر ساختن یاقوت بقم سرخ نیک بستانند و سه نوبت ابا و تقطیر کنند و مقداری
که خواهند از بلور بستانند و او را در بوته گرم کنند و چهارده نوبت بدان اب سقی کنند خوبتر از یاقوت معدنی بیرون

اید واکر بلور را بتراشند و شش روز در میان بول خر نهند همچو یاقوت شود وجهی دیکر یاقوت سفید را ببول شتر بجو
شانند سرخ شود واکر نمک قلی و نمک طعام و نمک اندرانی و نشادر را بکوبند و بر بیزند واب بقم بر و بریزند سکار
مد فوقی براواند ازند و سه روز بر اتش خفیف طبخ کنند پس یاقوت سفید یا بلور را بدان بمالند چیزی بغایت بیرون
اید واز ارسطاطالیس نقل است که اکر سکار را در روغن بجوشانند باتش نرم چند انکه روغن سرخ شود پس از ان بعد از تصفیه
در ابکینه کنند و فصوص که بر ابادر و بجوشانند جوشیدن تمام بر اتش خفیف ازنجم و چون ان روغن در جوش اید اندکی
از کبریت احمر براواند ازند فصوص همچه یاقوت احمر بلکه خوبتر شود **فصل نهم** در ساختن مشک و عنبر کویند
اکر بستانند از ریوند چینی پنج مثقال و رامک البیک و براده عود و دم الاخوین از هر یکی دو مثقال و اینجمله را بسایند
و بهر مثقالی از ان یکمثقال مشک اضافت کنند و بدان بسایند و برانجا روغن زیبق خالص رصاصی بچکانند
چند انکه و هم روغن برود پس انرا در رکوی کتان صفیق نو کنند و بمالند چند انکه دسیم روغن از رکو بیرون اید پس
دو مثقال از ان یکمثقال مشک خلط کنند امشک خوشبوی تر کردد و بهیچ کونه فرق نتوان کرد وجهی دیکر بستانند دو
مثقال از سنبل طیب و همچندان قرنفل نرم و نیم درم زعفران و یک درم و رس سیاه و مثل اینمجموع

مقصد چهارم در لیمیا

وان عبارت است از علم باموری که انسان متمکن شود بدان از اظهار انچه مخالف عادت بود یا منع انچه
موافق باشد و هر چند وصول بحقیقت این صناعت صعوبتی تمام دارد و اظهار او سبب فتنه و ضلالت
جهال و اهل بغی و ضلالست اما بنا بر قضیه ما لا یدرک کله لا یترک کله و بحکم و من منح الجهال علما اضاعه
و من منع المستوجبین فقد ظلم در فصلی چند بقدر اشارتی بدان کرده شد تا مطالعه کننده کان کتاب را در
این علم هوسی پدید اید و تتبع اشارات و رموز کرده و شرایط ان را التزام نموده مکر بدان رسد انشاء الله تعالی

فصل اول در فضیلت و شرف این فن بدان وفقک الله فایز بدین خصلت جامع است میان کمال
لذت و کمال قدرت و هر انچه سبب این دو کمال شود شک نیست در انکه در شرف بغایت و فضیلت او بنهایت
بود اما انکه لذت او اکمل لذات علوم است بنا بر انکه اینعلم شخص را بر اسرار عالم ملک و ملکوت اطلاع میدهد بلکه او را
چنان کرده اند که روحانیات را مشاهده کند و با ایشان سخن کوید و شنود و مخالط ایشان بود و یکی از ایشان کردد و اما
انکه بدینعلم قدرت حاصل شود بنا بر انکه فایز بدینعلم بر هر چه خواهد قادر بود چنانکه معالجهٔ امراضی که اطبا از ان
عاجز باشند همچه برص و جذام و دق و مانند ان تواند کرد بواسطهٔ انکه او باستعانت بر روحانیات تدبیر
کند و طبیب باستعانت جسمانیات و شک نیست در انکه روحانیات قوی تر باشند از جسمانیات در
تفاسیر امده است که سبب تمرد نمرود ان بود که حکما در زمین بابل که تختکاه او بود شش طلسم کرده بودند که عقول و

واوهام در ادراك وافهام ان حيران بودند اول بطى از مس ساخته بودند كه هرگاه كه جاسوسى يا دزدى در ان شهر امدى از
ان بط اواز بر امدى چنانكه جملهٔ اهل شهر بشنيدندى ودانستندى كه مقصود او چيست وانكس را بجستندى دوم طبلى
كه هر كه را چيزى كم شدى پيش ان طبل امدى و دو بر ان طبل زدى اوازى بر امدى كه كم شدهٔ تو در فلان موضع است و
هم چنان بودى سيم ائينهٔ كه هر كه خواستى بر حال غايبى واقف شود در ان ائينه نگاه كردى و خيال انكس در ان ائينه در هر
شهر كه مقام داشتى ودر حال كه بودى مشاهده كردى چهارم حوض كه بود هر سال يك روز بر لب ان حوض جشن ساختى
واز اطراف مملكت او اعيان واشراف بخدمت امدندى وهر يكى نوعى از اشربه با خود بياوردى ودر ان حوض ريختى و
اشارت بساقيان كردى تا ايشانرا از ان حوض شراب دهند از براى هر كسى ان چيز بر امدى كه خود اورده بودى پنجم غديرى
كه چون دو كس را با هم منازعت بودى در انجا رفتندى هر كه بر باطل بودى اب بر او زيادت شدى چنانكه اگر حق را كردن
نهادى غرق شدى ششم انكه بر در خانه او درختى بود كه تمامت لشكر او را سايه كردى ونيز فايده بدين عمل بمحاربت
محاربت ومباشرت مقاتلت بر قهر دشمنان وقمع مفسدان قادر بود چنانكه نقل است از ارسطاطاليس كه ميان حكيم
كامل برهاطوس و بيداغوش ترك در باب منازعت افتاد بيداغوش گفت ترا با من چگونه طاقت مقاومت تواند بود كه
مريخ وزحل از مقاومت من عاجزاند وبرهاطوس چون ان بشنيد برنج محرق ساخت وبروح مريخ استعانت جست تا
بيداغوش بسوخت و خلق بمحاربت از شر او بياسودند وابو معشر بلخى اورده است كه در ملكى بود هند پسر عامل وعالم
باسرار نجوم واو تسخير مريخ كرده بود وملكى ديگر قصد ملك او كرد هر چند كه با اين ملك ميگفتند كه دشمن ميرسد بان
التفات نمى نمود تا نزديك شهر او رسيد او با جمعى از نديمان بعشرت مشغول بود در انوقت با مريخ رجوع كرد بدفع او استعانت
جست چون قريب ساعتى بگذشت ديدند كه از هوا چيزى مى ايد چون پيش ايشان فرود امد ائينهٔ ديدند از مس شكل
مثلث وسرى بريده در انجا نهاده ملك از ان بترسيدند واز هيبت ان حالت همه روى بكريز نهادند ملك بخنديد و
ايشانرا طلب داشت وگفت مژده دهيد كه اين سر انكس است كه قصد ملك ما ميكرد ومن دفع او بدان چيز كردم كه
شما در سعى و تحصيل ان نسبت بجنون وحماقت ميكرديد نديمان خدمت كردند وعذر خواستند پس گفت ميدانيد كه
سبب تثليث اين ائينه چيست گفتند نه گفت سبب انست كه چون ابتدا بعمل كردم مريخ در تثليث افتاب بود پس اتباع ان
ملك مقتول بگريختند وپيش پسر او رفتند واز حال پدرش اعلام كردند وان پسر براهمه را جمع كرده واز ايشان تفحص سبب
ان حالت مينمود ايشان گفتند انشخص مگر تسخير مريخ كرده است او با چهار هزار برهمن از براهمه وغيرهم بدعوت مريخ مشغول شدند
چون مدتى بگاه بر امد صاعقهٔ بر امد وهمه را بسوزانيد ونيز فايده بدين علم بسبب اعلام ارواح بر حوادثيكه واقع خواهد شد واقف كردد
واز مضار ان احتراز نمايد چنانكه از ثابت بن قره حرانى نقلست كه گفت روح زحل بمن متصل بود واعانت من ميكرد بعضى از حسّاد
پيش معتضد قصد من كردند كه او ترا بخلافت تحريض ميكند بر من متغير شده من در خانه خود مختفى بودم و حاليا پيش من فرود امد

بیدار کرد و یکی چنین فرمود من از خانه بیرون آمدم و در خانهٔ بعضی از دوستان پنهان شدم همه آن شب سول مقصد بود
و مرا و پسر من سنان را طلب کرد و پسر من در خانه خفته بود او را نمی دیدند مشعلها برافروختند و جست و جوی میکردند
پسرم با ایشان می آمد و میرفت او را نمیشناختند و نمی پنداشتند او یکی از ایشانست روحانیت مرا از و خبر داد با او گفتم چرا
مرا نیز همچو پسر من نمی بینند تا من نیز تردد کنم و ایشان نشناسند گفت هیلاج تو در مقابل مریخ و کوکبی ثابت از مزاج مریخ بود
و هیلاج او از نحوس سالم بر تو ایمن نیستم که نه ببینند یا گزندی نرسانند چنانکه برادر ایمن بودم پس من نیز چنین کردم چنانکه چهل روز
بر آمد دشمن به بدترین حالت هلاک شد و نیز او بدین علم قادر بود بر آنکه مظلومان را از دست ظالمان خلاص کند و چیز
هائی که از و بصد فرسنگ و هزار فرسنگ و بیشتر دور باشند ببینند و دران تصرف کنند چنانکه ثابت بن قره او را دیده است
که یکی از اهل این صناعت کحل ساخته بود که چون آنرا در چشم میکشید همه چیزها را و اگر چه در غایت بعد بودند می دید
روزی من و قسطا بن لوقا بعلبکی خواستیم که امتحان او کنیم در خانه رفتیم و نامه مینوشتیم و او در خانهٔ دیگر بود هر چه ما
مینوشتیم او حرف بحرف میخواند چنانکه دیگری بعد از تکرار مطالعه نتواند خواند پس قسطا حال برادر خود که غایب بود به
پرسید گفت برادر تو در نحو راست و او را فرزندی شد طالع او ثور است بسر چیزها از آن تفحص کردیم همچنان بود

فصل دوم

در شرایط اشتغال بعمل بدانکه اهل این صناعت رعایت چهار ده شرط واجب دانند اول نفی شک در تاثیر عمل چه با شک و تردد
هیچ اثر ظاهر نشود چه ارواح بر دلها مطلع اند پس همچنانکه شخصی از اشخاص بشری در معاونت و مدد او وثوقی نباشد
و بران قادر نه اند و بد و گمان عجز و جهل برد و آن شخص بر نیت او مطلع باشد اگر او را التماس معاونتی کند اهتمام ننماید
ارواح نیز کسی را که بر سوء ظن و عدم وثوق او بد ایشان واقف شوند اجابت نکنند و التفات ننمایند که نیز قوت نفسانی
یکی از قوی ترین ارکانست در این باب و آن بواسطهٔ شک و تردد باقی نماند دوم اگر چند نوبت عمل کرده باشد و اثر آن
ظاهر نگردد و باید که از معاودت عمل ملالت ننماید و ترک نکند چه مطلوب این علم نزد ایشان مثابتست که چیز دیگر از مطالب بدان
رسد و شک نیست در آنکه هر چیز عزیزتر حصول او دشوارتر بود پس باید که از آن اعراض ننماید و اگر بر اندک چیزی از و
واقف شود آنرا بسیار داند و اجتهاد بلیغ نماید که البته عاقبت الامر بمطلوب رسد چه نقلست از اسطالینوس که گفت من شب
و روز در این باب سعی مینمودم و هر وقت که از و بچیزی میرسیدم بدان خدای را شکر میکردم و اگر نمیرسیدم از آن ملول
نمی گشتم و گمان بد نبردم و همچنان سعی میکردم تا عاقبت بمطلوب میرسیدم و هم سخن اوست که گفت طالب این علم همچو عاشق
است که معشوق او سرکشی کند چه اگر او از طلب تقاعد نماید هرگز بدو نرسد و اگر بجد در طلب او کوشد و از جفا
و سرکشی او متدع نشود دهم بمطلوب رسد اگر چه بعد از مدتهای دراز بود هر که عاقل بود داند که اگر شخصی خواهد سعی دانش متا
کرد اند یا در خدمت ملکی یا امیری متمکن شود او را چند مدت زحمت باید کشید و چه مشقت تحمل باید نمود تا مگر
آن حالت صورت بندد و حینئذ تسخیر ارواح مجرد و استیناس بد ایشان آسان دست دهد سیم آنکه گمان نبرد که بدانچه طالع

او مقتضی وصول بدان نیست نتواند رسید ونگویید چون خلاف انچه از رای من مقدر است بمن نخواهد رسید
سعی واجتهاد را چه فایده زیرا که اجتهاد بچیزهائی که طالع اقتضای ان نکند توان رسید چنانکه فلک اقتضا برودت
کند ومردم ازانجا نها گرم ولباس واتش دفع کنند وگاه اقتضاء حرارت کند ومردم ازانجا نهای خنک واب سرد وچیز
های خنک دفع کنند واز اسطالینوس که گفت هوس اینعلم پیدا شد وطالینوس را اقتضاء ان نمیکرد من اجتهاد نمودم تا عاقبت
بمطلوب رسیدم چهارم انکه اسرار اینعلم افشا نکند واز جهال وفساق پوشیده دارند تا انرا وسیله شهوات ومایه فجور و
فسادات نسازند ونیز ارواح عالم علوی از وقوف انسان بر اسرار ایشان کراهیت دارند چه انکه هر که بدان واقف شود
از حد ناسوتیت بیرون اید ودعوی لاهوتیت کند وطاغی شود وفساد بسیار ازان متولد گردد پنجم انکه باید مباشرت اعمال
بشب کند چه افتاب سلطانی قاهرست باقهر وسلطنت او ارواح بر افعال قادر نتوانند شد وجمعیت قوة نفسانی که رکنی وثیق
است درین فن در شب بیشتر صورت بندد چه در روز حواس بمحسوسات مشغول باشند وهرمس در کتاب اسرار نیرنجات گفته است
مایعمل بر العامل ما یخفی من عیون البشر وشروق الشمس لان عیون الناس جاذبة بروحانیتها ارواح النیرنج فی نفاذها وشروق الشمس
یبطل النیرنجات بتمامها ششم انکه باید عمل از برای خیر بود تا خیرات بیشتر از شر او زود تر براید چه بناء طبیعت کلی عالم بر خیر است
وهر که عمل او از برای شر وفساد بود ان طبیعت کلی منازع او شود واثر او کمتر ظاهر گردد هفتم انکه از برای چیزهای خسیس حقیر
استعانت بروحانیت نکند بلکه باید عمل او از برای امور عظیم بود بحسب مناسبت با روحانیات هشتم انکه دم بدم با ایشان
رجوع نکند چه ان همچو تصدیع وابرام بود وگاه باشد که انکس را هلاک کنند نهم انکه تعلیق وهم کند بعملی که متصدی شود
چه وهم را تاثیراتی غریبست چنانکه در علم وهم یاد کرده شود دهم انکه قوی دل وثابت رای وصبور ووقور وباعطر وطهارت
ظاهر وباطن باشد انکه نفس او فسرده ومرده نباشد بلکه زنده بود چنانکه چون چیزی از امور روحانیات بر وی لایح شود در وی
شوقی پدید اید وحرکت او برای لذات جسمانی نباشد یازدهم انکه رعایت حال غذا بحسب کمیت وکیفیت واجب داند اما
رعایت بحسب کمیت انست که کم خورد چه بسیار خوردن حواس را مکدر گرداند ونفس را از ذکر وفکر باز دارد وتا تواند روزه
دارد وبتدریج تقلیل میکند تا اخر بجائی رسد که بسد رمقی اکتفا تواند نمود واما رعایت بحسب کیفیت انست که از
حیوانات ومخمرات اجتناب کند وبنان ونمک یا بنوعی از حبوب یا روغن زیت یا شیرج اکتفا نماید واگر حبوب را بهم خلط کند
هم باک نباشد چه هر گاه که چهل روز برین نهج روزه دارد ونفس وروح او صاف شود وبیشتر چیزها بر وی روشن گردد دوازدهم
انکه دل را از فضول افکار بد پاک کند واز مستلذات دنیا اعراض نماید وبهیچ گونه بدان التفات نکند چه هرگاه از
هموم قلت حظوظ وطلب ان در گذرد سر او از ما سوای این مطلوب خالی گردد ووصول بمطلوب اسان تر گردد سیزدهم
انکه بدن را از اخلاط ردیه پاک گرداند چه هر که در بدن او یکی از اخلاط ردیه غالب باشد تخیلات او هم مناسب ان خلط
بود واز تفکر در ان غرض باز ماند چهاردهم انکه بعلم نجوم ودقایق ان واقف باشد تا طبایع کواکب وبروج ومنازل قمر وطبایع ساعات

فلک و انظار سعد و نحس شناسد و چون خواهد عملی کند بداند که متولی آن کدام کوکب است و هر چه بدو تعلق داشته
باشد از ایام و ساعات و الوان و اشکال و اطعمه و اشربه و ملبوسات و بخورات و غیر آن همه را جمع کند تا در تأثیر قوی تر بود

فصل در طلسمات چون طلسمی خواهد کرد زمانی مناسب آن اختیار کند چنانکه اگر از برای گرمی بود تابستان و اگر از برای
سردی بود زمستان و علی هذا و بکوشد تا کوکب حاجت در وقت ساعت ابتدا بعمل بود و کوکب معاونه او در آن عمل در اوتاد یا
و طلسمی کامل آنست که در وی یک کوکب ثابت و سه کوکب سیار متعاون باشد تا بسبب آن طبایع چهارگانه حاصل شود و واجب است
که یکی از آنها عطارد بود چه اعمال بدو تعلق تمام است پس در آن وقت صورت یکی از اجساد سبعه که آن کوکب دلالت کند بر اتم
وجوه و احسن صور بسازد و این وقتی تواند کرد که پیش از آنکه آن کوکب بدرجه که مناسب آن مطلوب است رسد آلت تفریغ و اذابت
آن جسد حاضر کند تا چون در آن درجه بافق طالع نزدیک شود و بخوری که مناسب آن باشد بسوزاند و آن را میگدازد و همین
که بافق طالع رسد در قالبی که از برای صورت ترتیب داده باشد فرو ریزد اگر عملی از برای عداوت بود اعتبار حال
عطارد کند وجهی که گفته شد و در ساعت او در درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کند و از زیبق معقود یا جز از آن صورتی
مناسب مطلوب فرا گیرد و نقشی مناسب آن بر آنجا کند اگر در آن وقت نام و نعت او کند تاثیر قوی تر بود و اگر از برای محبت بود اعتبار
زهره و اموری که مناسب او باشد و علی هذا القیاس ابو ناطیس گفته است که اگر کسی خواهد از برای جاه و منزلت خود و هیبت و
شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم یا پنجم یا چهاردهم یا پانزدهم یا هیجدهم یا بدرجه هفتم از ثور یا پنجم یا ششم و
یازدهم از جوزا یا نوزدهم از سرطان یا هفتم و بیست و هفتم از اسد یا اول و دوم و نوزدهم و بیست سیم از میزان یا اول از عقرب یا
هفدهم از جدی یا بیست و سیم از دلو یا پنجم و بیست و سیم از حوت رسد و بر نقش دایرهٔ افق شرقی بود و مریخ در تاسع یا عاشر
آفتاب و زحل ساقط از برج آفتاب در آن وقت نگینی از آهن صینی نیک بستانند و بر آنجا صورت مردی بر کرسی نشسته و بر سر او
تاجی ثعبانی و شاح کرده و حربه در دست راست گرفته و سایه دست بر دهن نهاده و اگر در آن وقت مجال اینهمه نقشها
نیفتد چون آفتاب بدان درجه بافق مشرق رسد بدین مشغول تا آن برج که آفتاب در وی است طلوع میکند او مشغول باشد
و همین که تمام طلوع کند دست از عمل باز دارد و انتظار کند تا بار دیگر چون آفتاب بهمان درجه بافق شرقی رسد تمام کند
و چون از صورت فارغ شود قطعهٔ از زر خالص در آلت تفریغ حاصل کند و چون آفتاب با همان حالت عود کند از آن زر حلقه‌ئی
بریزد و نگین را در وی ترکیب کند پس آن خاتم را جلا دهد و در کوزهٔ آبگینهٔ زرد یا سفید که پاک باشد بنهد و در کوزه از
دیباج تنک و پاک بر واندازد و در برج جوزا هفت شب تنجیم کند بخوری که مناسب او باشد و چون جوزا فرو رود آنرا
بر دارد و چون هفت شب بکند غرض حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست دارد در چشم مردم با هیبت باشد و هر حاجت
او بر آرند و پیش سلاطین خداوند مرتبه گردد و اگر بحرب رود ظفر یابد و دیگر فواید بسیار است طلسمی دیگر هم از آن او از
برای کسب مال و سعت رزق و حسن معیشت چون مشتری بهفدهم درجه حمل یا نوزدهم یا پانزدهم یا بیست و سیم اسد

یا بیست و پنجم یا بیست و نهم میزان یا نهم قوس یا هیجدهم جدی رسد و بر افق مشرق باشد و زهره و شمس مناظر او و عطارد
ساقط از و و اگر اینجمله دست نه دهد باید که عطارد ساقط باشد ازو و زهره ناظر فوق الارض در انوقت قطعهٔ از زر خالص بستانند و ازو مثال
لوحی ثخین بوزن دو انرا پاک کنند و چون مشتری با همان حال عود کند بر یک روهای ان لوح مثال مشتری نقش کنند و بر روی
دیگر صورت زحل چنانکه بر منبر ایستاده باشد طاوسی در دست راست گرفته و ترازوئی در دست چپ و انرا در برابر مشتری هفت
شب تبخیر کنند و باید که بر سر ان لوح سوراخی کنند و ریسمان از ابریشم در انجا کشد و هر که این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد
روزی بر و فراخ شود و عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار ببیند طلسمی دیگر هم ازان او از برای طلب باران و
چون افتاب یا ماه درجه ثور یا اول و پانزدهم جوزا یا سیزدهم سرطان یا پانزدهم اسد یا پانزدهم و بیست و پنجم عقرب یا یازدهم دلو یا چهاردهم و ششم و
هشتم و دهم و هفدهم و بیست و ششم حوت اجتماع افتد اینه ثخین نیک بزرگ بستانند و بروی او صورت مردی برهنه ایستاده
و ازاری در میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست بر اسمان داشته چنانکه در وقت دعا بر دارند و در برابر صورت اهوی
که چرا کند و مرغی بر صورت اهو و سنگ پشت و اگر عمل این صورتها دران وقت تمام نشود منتظر باشد تا افتاب با همان حال
عود کند وان وقت تمام کند و چون از احکام صورت فارغ شود بستانند از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس
و صمغ از هر یکی جزوی و انرا نیک بسایند و بعصیر بسرشند و انرا حبها سازد هر یکی بمقدار حمصی و شبان صورت در برابر برج
حوت تبخیر کند بیکی ازان حب و چون حوت فرو رود بر دارد تا هفت شب تمام شود پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد بمقدار شبری
تمام و غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بیرون کند و شمله در خود پیچد وان اینه را در دست چپ گیرد و روی او با سمان کند
و میل را در دست راست گیرد و بدان اینه پیاپی میزند و بدان حب بخور میکند تا باران بیاید و تا روی ائینه را نپوشد باران باز
نه ایستد طلسمی دیگر در ایقاع شر و فتنه و حرب در دیار دشمنان چون مریخ بسیزدهم یا بیست و سیم درجه ثور یا شانزدهم و بیست و دوم و
و بیست و هفتم و بیست و هشتم از جوزا یا اول سرطان یا یازدهم اسد یا بیست و نهم میزان یا بیست و یکم و بیست و ششم و سیم و سوم از قوس
یا پانزدهم جدی یا یازدهم دلو یا بیست و نهم حوت رسد و بر افق مشرق باشد و قمر بتربیع یا مقابله او و کواکب خمسه یافته ازو ساقط
از نحاس سرخ تمثال مردی ایستاده بیسر و مثال مردی که میان او بدو کرده باشند دو مثال دو مرد که با هم محاربه کنند صورتها فرو
ریزد و مبالغه کند تا ان صورتها درست باشد پس به پیه خوک انرا نیک تدهین کند و در برابر کوکب راس الغول هفت شب
بسندروس و درخت پروج بخور کند چون از تبخیر ان فارغ شود یکی از اهن که در انجا چیزی نوبخته باشد حاصل کند و انصورتها
در انجا نهند و طبقی اهنین بر سر او نهد و وصل او محکم کند و هر وقت که خواهد در دهی یا شهری خصومت و فتنه اندازد مترصد
باشد تا مریخ بر یکی از درجات مذکوره طلوع کند و در انوقت ان دیگ را در میان ان شهر یا ده دفن کند که زود در میان ایشان
خصومت افتد و یکدیگر را هلاک کنند و اگر در خانه شخصی دفن کنند همین خاصیت دهد طلسمی دیگر هم ازان او از برای تسخیر سباع
و وحوش چون مریخ بچهاردهم جزو ثور یا بیست و چهارم جزو جوزا یا اول و هشتم اسد یا نوزدهم جدی یا نهم دلو رسد و افتاب مقارن

او باشد واگر مقارنت شمس اتفاق نیفتد باید که مریخ بیکی از این درجات طالع باشد وآفتاب در تاسع و یا عاشر یا حادی عشر او ود
آن وقت نحاس سرخ را بگدازد و از و تمثال مردی که بر شیر نشسته باشد و تاجی بر سر نهاده و او را سه شاخ بود و بدست چپ او خروسی و بدست
راست او گرز آهنین واگر صورتی بدین وجه بیکبار نتواند ریخت هر یکی را از مرد و شیر و خروس تنها بریزد و بعد از آن با هم ترکیب کند و
بسوهان پاک گرداند چنانکه صورت خوب شود و در هر دو ران فارس سوراخ کند چنانکه در اندرون شیر رود و او را بمسمار حدید یا نحاس
استوار کند و هر دو طرف را بسوهان بمالد تا سر آن مسمار پدید نباشد پس از آن در دیک آهنین یا مسین نهد و روغن زیت در آنجا ریزد
چنانکه تا بدله نگشت بالا تر از آن صورت باشد و چون برج اسد ابتداء طلوع کند زیر آن دیک آتش معتدل برافروزد تا در جوش
آید پس آتش ترک کند تا اندکی آرام گیرد و باز همچنان آتش کند تا جوشی دیگر بزند و باز ترک کند تا آرام گیرد و هم چنین تا هفت نوبت
پس او را بر گیرد و چندانی بمالد که از زیت هیچ باقی نماند و هفت شب در برابر برج اسد بسند روبش اکلیل ملک بخور کند و چون اسد فرو
رود بردارد هر کس مراعات این دقایق کرده صورتی چنین فرا گیرد و با خود دارد همه سباع و وحوش مسخر او شوند و اگر در میان ایشان بخسبد
او را نگاه دارند و هر جا که طلبد بیایند طلسمی دیگر از برای تسخیر مرغان چون عطارد بیازده درجه حمل یا شانزده درجه ثور یا هشت
درجه جوزا یا بیست و هشتم سرطان یا پنجم سنبله یا چهارم و پنجم و بیست و هشتم میزان یا بیست و یکم و بیست و چهارم عقرب یا اول دلو یا
چهارم حوت رسد و بر افق شرقی باشد و زهره را با او نظر مقارنه یا تسدیس و مشتری از و ساقط بستانند زنجفر رومانی نیک مقداری تمام
و نیک بگدازد و در وقت معین که گفته شد صورت طاوسی که نشر جناحین و ذنب کرده باشد فرو ریزد و آنرا بسوهان پاک کند و بر سینه
او صورت هدهد نقش کند و بر جانب راست در زیر بال او صورت کبوتر چنانکه دانه چیند و بر جانب چپ صورت بطی و مجموع این صورت
نقوش را چندانکه تواند تصحیح کند تا خوب نماید و بعد از آن هفت شب در برابر بنات النعش بمصطکی و شکر بخور کند چون از تجنیم او فارغ شود
و چون طالع وقت برج جوزا بود در جائی فراخ از آجر و گچ مثل ستونی بمقدار پانزده گز برآرد و بر سر او دقلی از چوب نارنج بمقدار ده گز
یا پنج گز نصب کند و هر چند درازتر بود بهتر باشد و آنرا بر آن ستون چنان محکم کند که بباد میل بطرفی نکند و سر آنرا به صفیحه چند از نحاس
و یا نحاس هر یک مقدار شبری در پوشاند و بر آن مجموع صفیحه دیگر بنهد و آن جوانجا بندد و هر دو پای او را بر آن صفیحه در نحل بمسامیر فولاد
استوار کند و باید که نصب آن هم در مثل آن وقت بود که طاوس را در آن وقت ریخته بود و هر وقت که چنین کند مرغان قصد آن صورت
کنند و مطیع او شوند و این طلسم بس عزیز است و فواید آن بسیار طلسم دیگر از برای محبت و ایتلاف چون زهره به بیست و پنج درجه حمل یا
دوم و چهاردهم و پانزدهم و بیست و یکم و بیست و هفتم ثور یا هشتم جوزا یا بیستم و بیست و یکم و بیست و هفتم سرطان یا نهم و چهاردهم سنبله
یا اول و چهارم و دهم و چهاردهم و پانزدهم سنبله یا چهاردهم میزان یا شانزدهم عقرب یا بیست و دوم و نوزدهم جدی یا سیم حوت رسد و
قمر مجاسد زهره یا بتثلیث یا تسدیس او با مقارن آفتاب و مریخ از و ساقط بستانند نگینی از حجر لاجورد بزرگترین و خوبترین آنچه
دست دهد و بر آنجا صورت دو کنیزک که متعانق باشد و صورت کبوتری که بچه را دانه دهد و صورت شاخ ریحان نقش کند و مادام
که زهره بر دایره افق شرقی بود این عمل کند و چون طلوع برجی که زهره در وی است تمام شود و عمل تمام نشده باشد ترک کند تا باز هم بحالت عود

کند و چون از صورتها فارغ شود در چهار گوشه آن نگین چهار سوراخ بکند و بر هر سوراخی میخی از زر فرو برد و سر میخها را بشوهان بمالد چنانکه با نگین راست شود و چون زهره باز بهمان حالت عود کند بستاند از زر و سیم اجزای متساوی و با هم مزج کند و انگشتری فرو ریزد و آن نگین را جلا دهد و بر انجا ترکیب کند و بعد از آن در قدح آبگینه پاك نهد و سر آن بچیزی که از جنس او باشد بپوشد و در برابر زهره هفت شب بخور مشك و زعفران و کافور تبخیر کند و در اول شب یا در آخر هر گاه که زهره فرو رود آن را بر دارد هر کس که انگشتر با خود دارد همه مردم او را دوست دارند و زنان عاشق او شوند و از فرمان او بیرون نروند و روزی بر و فراخ شود و فواید او بسیار است بتجربه معلوم کرده طلسمی دیگرهم از آن او در بغض و تفرقه چون زحل یا مریخ به سیم درجه حمل یا بیست و دوم یا بیست و سیم ثور یا هشتم جوزا یا پنجم سرطان یا دوم و بیست و چهارم و بیست و ششم اسد یا پانزدهم میزان یا بیست و هفتم عقرب یا هفتم قوس یا بیست و دوم جدی یا دوم و پانزدهم دلو یا بیست و سیم حوت رسد و او بر دایره شرقی بود و زهره از و ساقط مقابله یا تربیع او بستاند قدری از اسرب و صورت دو شخص که هر دو پشت بهم داده باشند و در میان ایشان مردی که سری او همچو سگ باشد معولی در دست گرفته فرو ریزد و این صورتها بسوهان پاك كند چنانکه عادتست و باید که این صورت بر مثال عمودی بود پس او را در کاسه گلین سیاه نهد و سر آن بچیزی که از جنس آن باشد بپوشد و هفت روز در آفتاب نهد و چون شب در آید بر دارد و هر روز چون آفتاب بر آید بمیعه سند روس بخور بکند تا هفت روز تمام شود پس هر گاه که خواهد میان دو کس دشمنی و تفرقه اندازد قدری از موی خود بر آن صورتها بپیچد و آن هر دو کس را یاد کند و آن را در جائی که اجتماع ایشان انجا بود دفن کند و اگر نتواند در خانه یکی از ایشان که بزرگ کرده میان ایشان عداوت پدید آید و از یکدیگر جدائی جویند و دیگر التیام نپذیرند

مقصد پنجم در علم هیمیا

بدانکه از شرایط این علم است که بواسطه قرب قمر بعالم سفلی ابتدا بتسخیر او کنند و چون از و بمطلوب رسند بوسیله او بتسخیر عطارد مشغول شوند بوسیله هر دو بتسخیر زهره بوسیله هر سه بتسخیر شمس و بوسیله این مجموع دون زهره چه او ضد مریخست بتسخیر مریخ و علی هذا اول اختیار طالع وقت ابتدای اینعمل کند چه آن رکن اعظم است درین قسم و در ساعت زهره ابتدا کند و باید که برج طالع از بروج مستقیمه الطلوع بود و مریخ قوی حال و در وی تدخالی از نظر عطارد و زحل و از تربیع و مقابله شمس و ناظر بمشتری بنظر تثلیث یا تسدیس و مشتری و زهره بر درجه طالع یا رابع یا سابع و قوی و بقبول و سابع از نظر نحوس محفوظ و خداوند او خداوند طالع قوی حال و باید که میان مریخ و عطارد بهیچگونه نظری نباشد و باید که شمس در پنجم یا نهم یا یازدهم و اگر مریخ در یازدهم نباشد و زحل در ششم یا دوازدهم لیکن ششم بهتر بود و عطارد در دوم و باید که درجه طالع و نشیر بود کوکبی از کواکب ثابته بر مزاج نحوس در وی نیابند و باید که قمر در سرطان یا ثور نباشد بلکه واهب بود بامقادیر آفتاب چنانکه میان او و میان آفتاب زده درجه بیش نباشد یا محصور بین النحسین یا میان او و ذنب کمتر از دوازده درجه فی الجمله باید از جمیع سعادات خالی بود و هم اول بد پس هر که چنین وقتی دست دهد پیش از آن بسه روز روزه دارد و بعضی گفتند که باید که از روز سه شنبه روزه گیرد و تا بد و شنبه روزه باشد یعنی هفت روز روزه دارد و در جائی بقر تعلق داشته باشد چون گشته دار و سر چشمها مسکن سازد و لبا

کہ بزنگ و جنس باو تعلق داشته باشد در پوشد و چون وقت در رسد بعمل شروع کند و شدیدتر تقلیل غذا کند چنانکه صفا
درونی پدید آید و مزاج متغیر نگردد و اگر گوشت خورد باید که از سینه یا دست بود و از اعضای که منسوبست بقمر و از این اعضا
انچه تواند بصد قه دهد و باید که بمرده یا کشته نظر نکند و هیچ حیوانیرا نکشد و هیچ چیزرا نخاند و در نظافت و طهارت بدن
و لباس مبالغت نماید و احتیاط کند تا چیزی از نجاسات باعضای او نرسد و چشم چپ خودرا از نظر کردن بچیزهای قبیح نگاه دارد
و هر سه روز موی خودرا بتراشد و چیزهای گرم و تر باشد خورد و در علوی فکر بسیار کند و با ملوک نشیند و اگر نتواند با اهل
علم و اشراف بکافور و عنبر بهم امیخته بخور کند و بعضی گفته اند حب البان و ادر[?] طلق و صمغ عربی و حب خرنوب و اقحوان و اظفار
طیب هم و اساوی یکدیگر بستانند و بکوبد و بشیر نان عجین کند و در مجمره نقره بدان بخور کند و رعایت این شرط در شب بیشتر باید
کرد که در روز و حایلی در براندازد که در و شبیه سرخ و شبه سفید باشد و اگر از نقره بود هم شاید و چیزی از اسماء اعظم حق تعالی
با خود دارد و چون این شرایط را رعایت نموده باشد و در برابر قمر منحرف باشد و باید که انحراف او از جانب چپ باشد و بچشم راست
بد و نظر نکند بلکه بچشم چپ سه کرت بد و نظر کند و در کرت سیم بگوید ایها الملک الکریم والسید الرحیم مرسل الرحمة و منزل النعمة
فاتح السعادات و محصل المرادات ناظم مصالح البلاد و معطی مناجح العباد والمتحرک بحرکة الابدیة التی هی اسرع حرکات الکواکب
لاجل استحفاظ الاجناس فی استبقاء الانواع المفیض علی الکل انواع الاصطناع جامع انوار الکواکب و بافلها والمعطی للاتصالات
العلویة و قابلها المتفرد بتقسیم فلکه منازل قد جعلوا الدرفی کل واحد منها مبدا النوازل تناظر کل ثابت و سیار و منقل من اطوار الی
تمازج الکواکب بطبایعها و یشارکها فی صنایعها و یتبدل من طبع الی طبع رعایة للسافلات و عنایة بالکاینات من المسهل الی
التربیع الاول طبیعتک الماء و منه الی التربیع الثانی طبیعتک الهواء و منه الی التربیع الثالث طبیعتک النار و منه الی المحاق طبیعتک
الارض منزل الامطار و یکون الفضة فی معادن الاحجار مفتق الازهار مرضع النبات والحیوان من یدی الاحسان المؤید من عند
العلیم القدیر اللطیف الخبیر جلت عظمته و علت کلمته بنقش المواد العنصریة بالنقوش الروحانیة و تصور النطف الانسانیة
بالصور النورانیة واهب الانسان ابهی الاشکال واحمد الخصال مانح العلم والسخاء واللطافة انی مقربک الک[?] مقصر عن ملاحظة
جمالک و کیف لا و انت خلیفة النیر الاعظم و واسطة الضیاء الاکبر فی افاضة الخیرات علی العالمین والمبدأ الاقرب فی عالم الکون و
الفساد فاسالک یا واهب الکل و مانح العقل و بالذی ورک و نورک و فی الافلاک سیرک ان یسعد فی بعطایاک الجزیلة و منایحک
الجمیلة فانت المخصوص بالرافة والمتعین لدفع الافة و همچنین سه بار بخواند و سجده کند و هم در این ماه هر وقت که او ضعیف حال بود
همین کلمات بخواند و در ماه دوم وقتی که متوسط الحال باشد بخواند و در ماه سیم وقتی که قوی حال بود و در موضع شرف خود
اتصالات نیک حاصل بخواند چون سه ماه این عمل بکند میان ایشان محبت حاصل شود و اثار محبت در ماه چهارم و پنجم و ششم
پدید اید و این شخص بر قمر عاشق گردد چنانکه از و صبر نتواند کرد و اکثر این مدت تندرست و معتدل المزاج بود و چیزهای
خوش بسیار شود و در ماه هفتم سایر او زیادت شود و در هشتم زیادت از ان چنانکه ابو معشر بلخی گفت سایر من در ماه هشتم به

هزار کز رسیده بود و در ماه نهم و دهم روشنائی قمر در چشم او بیشتر نماید چنانکه بد و نگاه نتواند کرد و باید که چون بدین مرتبه رسد هر روز زیارت از یکبار در وی نظر نکند چه اگر بیشتر نگرد کور شود و در ماه یازدهم هر شب فلک آفتاب و ماه و کواکب را بخواب بیند و ماه دوازدهم دل او خوش شود و فرح و نشاط پدید آید و کارها بر وی آسان کردد و از ملوک و امرا خلعتها بدو رسد و هر فکری که کند هم صحیح باشد و هر حادثه که در شهرها واقع شود خبران هم دران روز بوی زیارت و نقصان شود یا در خواب بر بیند و چون یکسال تمام شود و این علامات دیده باشد بدانکه مقصود او حاصل شد و قمر مسخر او گشت و هر انچه خواهد از و درخواست کند تسخیر عطارد چون از تسخیر قمر فارغ شد و خواهد تسخیر عطارد کند باید که سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند از پنجشنبه تا چهارشنبه و دو خروس قربان کند و جگر هر دو را بخورد و اگر گوشت خورد از گوشت دست گوسفند قربان او بخورد و بوقت اشغال بتسخیر او قمر را ترک نکند و چون بدان شروع کند بگوید ایها النیر العظیم کل ما حصل لی من الخیر فهو منک و کلما یندفع من الشر عنی فهو منک انی محتاج الی ذلک الامر و هو عطارد فاریدان تحصل لی ذلک منه او تاذن لی حتی اطلبه منه و باید که جامه او که با طرف عطارد باشد زنگاری یا کحلی بود و سوار بحاذ رصاص دران دست که با طرف او بود کند و شاخی از مرهم دران دست کیرد و باشنه و کمون کرمانی و حیق جبلی و ماذاوره و پوست بادام و حب البان و غیرها فادر مجمره رصاص بخور کند و چون عطارد بدرجه شرف رسد بگوید ایها السید الفاضل و السید الناطق الفهم المناظر العالم بخفیات الامور المطلع علی سرایر الحکم الغامضة من کل فن الکاتب الحاسب العالم باخبار السماء و الارض صاحب الجداول و المناظرات و الفهم و النطق صاحب الفکرة و البدیهة و الدها الصبور الصادق اللطیف بلطفک خفیف فلم تظهر للعین و استترت فلم یعرف بالطبع انت مع السعود سعد و مع النحوس نحس و مع الذکر و ذکر و مع الانثی و انثی مع النهاریة نهاری و مع اللیلة لیلی لم لرقة فکرک و زجاجة فضلک بازحتهم و شاکلتهم باشکالهم اسألک بحق معطیک هذه المواهب و مهلیک بهذه المناقب ان یقبض علی قوة من قوال و تعطینی کذا و کذا و در نوبت اول باید سر حاجت ازان چیزها که بدو منسوبست بیشتر نطلبیده باید که در وقت حاجت مسعود بود یا متصل سعدی و در جوزا باشد پس بگذارد تا باز بدرجه شرف رسد و باقی حاجات منسوبه باو همچو عقل و نطق و کتابت و فلسفه و کهانت و نجوم و حساب و علوم مشکل و تنفیذ روز بکر سخن که خواهد و اطلاع بر امور خفیه و تجارات نافعه و صناعات بدیعه و چشمهای آب طلب دارد که باذن حق تعالی روا کردد تسخیر زهره در این عمل بقمر و عطارد استعانت جوید در وقتی که قمر بعطارد متصل بمقارنه پیش از اجتماع و باید که قمر متصل زهره بود و چون شروع کند روز شنبه روزه کیرد و تا پنجشنبه روزه دارد و کبوتری برنگ ابلق بکشد و جگر او بخورد و جامه سبز در پوشد و خود را بجواهر و لالی کر دست دهد بیاراید و بمشک و عنبر و عود و گلاب خوشبو کند و بستاند زعفران و مشک و قسط و زعفران و لادن و قشور خشخاش و ورق صفصاف و اصل السوسن اجزای متساوی و همه را بکوبد و بگلاب عجین کند و در مجمره نقره کهن بخور کند و مجلس شراب مهیا بیاراید و امردان خوب و گویند کان از زن و مرد بقدر آنکه تواند حاضر کرداند و چون غرفه که جای طلوع زهره باشد

بنشیند چنانکه طلوع کند در نظر او باشد و بر بالش بر تکیه کند و باید که جمله اوانی شراب و بساط و فراش و جامها حاضران سبز باشند و خورش ایشان گوشت سینه و ران و دنبه باشد و اینمجلس را سه روز همچنین مهیا دارد و در اینمدت روز و شبها مشغول باشد و در شب سیم چون زهره بر آید برخیزد و او را خدمت کند و بگوید ایها السیدة العالیة الکریمة السنیة السعیدة المبتسمة الضاحکة الحلوة العاشقة الجمیلة اللثیة المتلألئة حسن الصفات الرفیعة المحل الانیقة اللون الحسنة الصبیحة والمبتهجة ذات المحبة والصباحة والمسرة الموصوفة بزجاجة العقل المذکورة بفرط الملاحة ذات الاحوال اللطیفة الالحان اللذیذة الموسیقیة المطربة المتردیة برداء الجمال والبهجة صاحبة الرأی المتین والفهم اسالك بالنور الذی لا یزال والکمال الذی لا یحول والعزة الذی لیس فوقه عز وبالاسم المبجل المجید ان تعطینی مطلوبی و باید که اظهار عشق و محبت او کند و اشعار فارسی و عربی که در باب عشق باشد بخواند و تضرع بسیار کند تا مقبول او گردد و علامت آن باشد که اسباب لهو او بسیار شود و امیران و زنان بدو میل کنند و بمطالب رغبت او آیند و باز نوبتی دیگر مشغول شود و بشرایط مذکوره قیام نماید و بعد از سه روز هر حاجتی از حاجتها که بدو منسوبست از لهو و طرب و زینت و صورتهای خوب و حلاوت در نطق و مهارت در سخن و امثال آن بخواهد

تسخیر آفتاب چون اینعمل خواهد کرد باید که در موضعی باشد که بآفتاب منسوبست همچو بلاد ترك و نشابور و طوس و ابیورد و اکر دست بدهد در فارس و بابل و آذربایجان و در خانهای ملوك قصرها آراسته و جامه حریر برنگ زر بپوشد و بجواهر قیمتی خود را بیالاید و تاجی از زر مرصع بیواقیت بر سر نهد و سوار زرین مجوف در هر دو دست کند و انکشتریهای زرین بنگین یاقوت سرخ در انگشت کند و بستاند زعفران و میعه و لك و جلنار و عود و مویز و طلق مساوی بکوبد بشیر کاو عجین کند و در مجمر زرین کرم بخور کند و چون آفتاب باول دقیقه حمل رسد طالع وقت اختیار کند و باید که اسد باشد و از نحوس خالی و اکر سعود در طالع و سابع باشند با نظرهای مسعود بهتر باشد و سه روز روزه دارد و بعضی گفته اند از روز دوشنبه ابتدا کند و تا یکشنبه بروزه باشد و گوساله قربان کند و از جگر او بخورد و بوقت افطار اگر گوشت خورد از گوشت دل بره خورد و بسیاری از آن نیز بصدقه دهد و بجانوران که بدو منسوبند همچو شیر و پلنگ و فهد بسیاری از آن بخوراند و چون این شرایط تمام شود اگر آفتاب بدرجهٔ شرف خود رسیده باشد بهتر بود و اگر آن وقت غایت ارتفاع آفتاب باشد پس بخضوع و خشوع باشد بگوید ایها السلطان المستعلی والملك المستولی السید القادر السند القاهر الذی خضعت لاشرافه اعناق الوجود واسفر ببهجة صباح الوجود المتفرد باقصی العزة والعلاء وقصاری الرفعة والسناء المستمد من عالم العلوی والصقع العقلی من امداد الفیض اکملها ومن اسباب القوة والجلالة اجلها واجلها الذی ارتدی برداء الضیاء فی السرمد ویتقمص قمیص النور فی الابد فسری فی کل مظلم ضوءه فاصبح مشرقا وابسط علی کل کثیف شعاع نوره فامسا موثقا قد تجلی من الاشکال بافضلها وتحلی من الالوان باجملها واحتوی من الخصال الکریمة علی احمدها واستولی من الافعال العظیمة علی امجدها فابدء الدراری مدبرها وکفیلها ومصرفها ومسعد ومنحسها ومقویها ومحرقها انت الملك و هم

الحذ

ام وانت الاصل وهم الاعوان اذا الطالعت انوارك وسطعت ارواحك الحسو واستتروا خائفين وجلين خاشعين
عين لعلو رتبتك وسمو درجتك واذا سرت ارواحك من جنابك المقدس الى عالم الكون والفساد بطلت العناصر عن
لها وغيرت الاركان على علاتها يا باعث الرياح اللواقح من اماكنها ومنزل الامطار السوانح من مواطنها ومظهر الرعود
لك مسامع الهواء بمقارعها وموقد البوارق لتخطف بصار الناظرين بقوارعها انت الذى يرتفع المتمسك بحبلك
ضيض الذل والشقاء الى اوج العزة والعلاء ويرتقى المعتصم بذلك من سفح المهانة والاستكانة الى قلة العظمة
ياء حتى ينقاد له النفوس المستولية على معشر البشر ويذعن له الجبابرة من الاسود والاحمر ايها المقدس عن معاونة
داد ومشاكلة الانداد والمنزه عن التغيرات والتاثيرات السفلية المتعالى عن ان ستر صفحة جوده عدم الزمانى لا احصى ثناء
رتك المطهرة وموافقك المكرمة وكيف لا اعجز وقد خارت العيون فى اكتناه عظمتك وطارت الالباب فى ادراك حكمتك
ت اجنحة الاوهام عن ان يحوم حول حمى كبريائك اسألك بحق عزك وجلالك ورفعتك وبهائك وعز شرفك ونهاية
و بالاله الاعظم الذى خصك بهذه المحاسن وجلالك بهذه المكارم ان يعطينى سؤلى ويفيض على يا مولى من
تيلاء على خزاين العلوم وكنوز الحكمة والاستعلاء على جنس الانس ومعشر البشر انك اهل الكرم والجود والعبد المخلص
ب الوجود پس سجده کند واگر رسیدن او بدرجهٔ شرف در شب باشد از ان وقت بایستد وخدمت میکند تا چا شتگاه
ت ارتفاع او بود اگر مطالب او در توقف افتد بدان شکایت نکند تا شش ماه بر اید چه بعد از ان آثار قبول نماهم
وقوت وعقل او زیادت شود ومهابت ومکانت او در دل خلق افتد وباید که بدان مغرور نشود وچون یکسال شمسی بدان
ت نماید وباذخود را بچیزهائی که ذکر رفت بیاراید وچون بدرجهٔ شرف رسد بایستد وحاجاتی که بدو منسوب باشد از ملك
ن وشرف وغلبه وقوت وعقل وفطنت وکنوز ودفاین درخواست کند وبعد از ان خدمت وترك نکند وبدان نیز مداومت
بلکه در هر سال چهار نوبت بوقت انتقال او از فصلی بفصلی این خدمت بجای آرد که او عطیه خود بدهد ونحوست تحسین ازو
در تسخیر مریخ باید که چون ابتدا بتسخیر او کند او در حدی یا یکی از خانهای خود بود واز نحوست خالی وبا زهره هیچ اتصالی نداشته باشد
ثر صوف سرخ در پوشد وکلاه سرخ بر سر نهد واز صفر ونحاس سوار وخواتیم درست کند واز روز چهار شنبه روزه بگیرد تا
شنبه روزه دارد ودر روز هفتم گوسفندی سیاه وحشی بکشد وجگر او را بخورد وصبر کند ودر فلفل واذخر وافیون ودار فلفل
هشتاق مهر را بکوبد وخمیر کند ودر مجمر آهنین بخور کند وشمشیر هندی خون آلود در دست راست گیرد وسر بریده در دست چپ واگر
بود بهتر باشد اما باید که سر ترکان نباشد واگر گوشت خورد باید که سر گوسفند باشد وترکان نیز خصوصا نهار اگر گوسفند باشد
ن نهد ودر برابر مریخ بایستد وهیچ نگوید واز انچه او را در ان وقت مریخ نماید نترسد وبشرایط مذکوره مداومت نماید تا
یا وکم گردد وده روز تمام شود پس بار دیگر بایستد وخدمت کند وبعد روزها که او را اضطراب حاصل میشد رقیه خاك می نهد
ز بوده باشد ده نوبت واگر کمتر بود هم مقدار ان بعد از ان سر دارد وبخدمت بایستد وبگوید یا نار الحمية وقدة الزبرية

ومزيل الملوك عن كراسيها ومتبر الجبارين ومبيح دماء المتسلطين والاصل في القتل والقتال والمراء والجدال واراقة الدماء والقاء

الدهماء ويا ايها الشجاع القوي الصليب الشديد الغضب المتغلب الجبار الغالب القاهر الهادم الكاسر والسيف اللامع والحديد

صاحب السطوة والقهر غالب الجيوش هادم العروش كثير الباس الشدة عظيم القوة والعزيمة اسألك بحق من وهب لك قوتك و

ان تعطيني كذا وكذا حاجاتي كه مناسب او باشد از فتح قلاع وتخريب وبلاد اعدا وقمع جبابره ومانند ان درخواست كند

كه تطويل نكند واز وا ايمن نباشد وهر كاه كه از وحاجتي طلبد اول از افتاب فرع شرا او درخواست كند تا او را نسوزاند تسخيرهم

ابتدا بدين عمل وقتي بايد كه مشتري در خانه خود يا در شرف باشد واكر ميسر نشود در خطي از خطوط او وبايد كه از نحوست خ

ودر تسخير او استعانت بمريخ جويد وچون شروع خواهد كرد جامهائي كه منسوب اند بمشتري از جهت رنك واصل بپوشد و

وخواتيم زر خود را بيارايد وتسبيح در دست كيرد وبايد كه مصحف يا چيزي از دعوت با خود دارد وهيچ حال بفسق مشغول

وروز ادينه روزه كيرد تا پنجشنبه بروزه باشد وبر نان واب افطار كند واز مال حلال ان مقدار كه تواند بصدقه دهد وپ

بذكر حق وتسبيح وتمجيد مشغول كردد وميعه سند روس قصب الذريرة وعود وصمغ صنوبر وحب الغار اجزاي متس

بجمره رصاص سفيد بخور كند پس روي بقبله بايستد وبكويد ايها السيد الطاهر النقي المجد القادر الكبير العطوف الصادق

الشريف العطار رئيس العلماء والاولياء الناسك البعيد من الحزن والحقد الكريم الامين السخي العليم السيد الاول القاهر الماهر حس

بسط العلم جميل الفعل صحيح الفهم اعظم السعوة مستقيم الراي مفيد الحكم والطهارة واصل النسك بحق جلال مكانك و

واشراق نورك وعزة طهارة طينتك ان يعطيني مطلوبي ويسمع دعوتي وتحصل غرضي يا سيد الكواكب سعد السيارات و

الحاجات اسالك بالاله الواجب لذاته الذي لا يصل النطق الى شرح جلاله ولا تدركه الحواس والافكار اسالك بمن الع

عن ادراك اسألك بمن تعالى عن الاسم والرسم الدايم حتى به عن كل علم وعقل اسالك بالمنزه عن مشابهة كل جوهر وقوة اسـ

بحق الذي سار بالعقول والاذهان اليه بالقدرة والعزة والعلو والفردانية عن يوصلني الى ما سالتك يا حسن المنظر البه

يا نور الفلك يا صاحب النواميس اجب دعوتي وخضوعي اليك پس سجده كند وحاجاتي كه بدو منسوبست از مال ونعمت وعه

رياست ومانند ان ازو بخواهد كه بيكباره نكشد كه او ميل بدو كند وخيرات بسيار دهد ودر سد انشم تسخير زحل بايد كه زحل د

خود باشد يا در شرف وجدي او دلو بود وهر چند نظر كواكب كمتر باشد بهتر وچون شروع كند جامه از ديباج سياه در پو

وكلاه از ديباج سبز بر سر نهد وسوار وخواتيم اسرب وبقولي اهن در دست كند وروز يكشنبه روزه كيرد تا روز شنبه

دارد بايد كه كلاغ سياه وسكي سياه سو باشد تا در نيت كند وبزعفران وفروه ايا دقشو ركند ومخ السو وبقولي ديكر بافيو

اصطراك اجزاي متساوي همه را كو بد وبپول ماء عجين كند ودر مجمر اسرب بخور كند واستخواني در دست كيرد واز كوشت

واست كو سفند وسكنبه وشربه ابا سقاط الناس بمعد قه دهد ودر تسخير او بعطارد استعانت جويد وبر خدمت

سال ونيم مواظبت نمايد كه او اكر سلبا دشاهي بساند واكر چه از تر ترين خلق باشد وتسبيح او اينست يا ايها السيد الا

القاهر الجبار القادر العظيم الشان العالي المكان الكبير الرفيع ذو العقل الصفا والفهم الوافي سامح النظر كبير الخطر عظيم الغضب

قوي الحسد ذو الفضل الكامل محمد او عمد وقبيح وويل لمن احسنه وتعا لمن ابغضه اسالك بحق القلب